

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232204

UNIVERSAL
LIBRARY

مجالس سبعة

تألیف

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

بانضمام هفت مکتوب

از کتاب مکتوبات مولانا

بهامی هرذمیر خریال

در مهر ماه ۱۳۱۹ در چاپخانه خاور تهران چاپ شد

هزار و یکشعب

ترجمه از الف لیله و لیل

در پنج جلد محتوی ۲۷۲۲ صفحه و ۳۸۹ شکل

بهر ماهی گلاسه خاور چاپ شده بهای هر جلد ۲۵ ریال است

هزار و یکشعب کتابی است که مورد توجه تمام مردم دنیا واقع شده به ۷۶ زبان ترجمه گشته و در بعضی از زبانها چندین دفعه آنرا ترجمه کرده اند و مخصوصاً زبانهای زنده دنیا صدها مرتبه چاپ شده و از حکایات آن صدها فیلم سینما برداشته شده است و بزبان فارسی هم چندین مرتبه چاپ گشته ولی معلوم است با چاپهای سنگی قدیم و منقوط و بدشکل و قطع

گلاره خاور که عهده دار چاپ اکثر نفایس باستانی این کشور است این کتاب را به بهترین وضعی در پنج جلد مسودا کاغذ اعلا و چاپ نفیس و جلد قشنگ چاپ نموده است

شعری معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

صحیحترین و بهترین چاپ مثنوی که با چند نسخه خطی بسیار قدیم و نسخ چاپ اروپا و هندو ایران مقابله شده و ابیات مشکله آن از روی چندین شروح مثنوی مشهور در ذیل صفحات شرح شده و دفتر هفتم را هم ضمیمه دارد بانضمام کتاب لطائف اللغات تألیف عبداللطیف که حاوی تمام لغات مثنوی و شرح اصطلاحات متوسفین است و کشف الابیات کاملی که در نتیجه جدیت و سعی چند ساله تهیه گردیده و در مقام خود بی نظیر است و مقدمه کتاب که حاوی شرح حال مولانا و ملخصی از آثار او بانضمام تمام کتاب مجالس سبعة مولانا است از طرف گلاره خاور چاپ شده قیمت کلیه کتاب با تمام مزایای فوق و جلد طلا کوب در ۷۴۰ صفحه بزرگ صد ریال قیمت مثنوی و شرح آن با مقدمه در ۴۸۰ صفحه بزرگ که جلد طلا کوب دارد ۷۰ ریال

محالس سبعة مولانا

(المجلس الأول)

بسم الله الرحمن الرحيم

عليه افضل الصلوة (١) و اعلاها و اكمل التحيات واسماها
انه قال [كساد امتي عند فساد امتي اذا من بساد امتي
عند فساد امتي فله اجر مائة الف شهيد] صدق رسول الله
رسول كوني يمشواي تلقين خاص الخاص اميرك مشرف
تشریف لولاك افصح (٢) انا افصح العرب والعجم يمشواي
آدم ومن دونه نحت لوائي يوم القيمة ولا فخر الفقر فخرى
جني مفر مايد كه كساد امت من بهنگام فساد امت من باشد حتى
هيچ نبی نیست بعد از من كه (٣) او تفصيل يابد (٤) بر امت من
چنانك امت من تفصيل يافت بر امت تپسی و بر امت موسى و هيچ
ديني نیست كه دين مرا منسوخ كند و كاسد كند چنانك
دين من دين (٥) ما تقدم را منسوخ كرد گفتند يا رسول الله
امت تو بچه كاسد شوند فرمود صلي الله عليه و سلم چون امت
من فساد آغاز كنند اين شرفي كه داده اند و اين خلعت املس
تقوى كه پوشيده اند كه در كوني تاباست كه [و لباس
التقوى ذلك خير] چون دود معصيت بر آيد آن خلعت املس
آسماني را و آن تشریف ديباي زيباي محمدي را كه پوشيده
اند متغير گردانند و دود آلود كند و كاسد (٦) گفتند
يا رسول الله چون چنين شود و كاسد گردد (٧) از دود معصيت
بر قدر وقت (٨) شود و نيزي [ان الله اشترى من المؤمنين
انفسهم] خريداري كنند و كمال اعمال كاسد شده انبار را
خر و دوسيای [ليوفيهم اجورهم] بدهد بزرگ و كاسد كند
فرمان مي كند (٩)

عالم هست بر سر اي آبرور
عقل حق فروش نماند
در راه داري بخت نهاد
كرد خريداري و او فروش
و فرمود اين بده بزرگ من
با دل در ناله و نادم سرد
اين همي كس و ناله و ناله
كه من بخرم و تو كسي نماند

گفتند چون اين رخ و دود ما كاسد شود و از آب معصيت
كند اخن كرد خرد و بخر و بدهد چنانچه از سر معصيت
گردد و كسپاي افاده را بر سر دود جواب دود آلود املس
سپاي عند فساد امتي (١١)

هر كس كه بخر و خريش بر سر دود
آن به باشد كه بر سر دود
سخت من باشد كه چون دوستان من ده (١٢) غلط
كند و بي در خاوسان معصيت كنند از زخم بخار باشد
بسوزد هودر آن خرد و از نروند (١٣) كه انجاش شوم (١٤)
هر كه در كارها بسوزد كند دورها آساي بسوزد كند

الحمد لله صانع العالم بغير آله العالم بكل خضرة وقالة وحالة
المنزه عن كل صفة يتطرق اليها جواز واستحالة الملك فليس
لاحد ان يخالف (١) حكمه و مثاله اشهر بالهبة واضح
الدلالة و شهد بوحدايته نظر العقل اذا صادف سواده
و اعتداله غلبت قدرته قدرة كل مخلوق و احتياله وقضت
ارادته ارادة كل مصنوع بما عليه و ماله و وفق شخصاً فانجح
سميه و اصلح باله و كشف حجاب الشبهة عن سره لي شاهد
جلاله و خذل شخصاً فاورده مراراً الحيرة والجهالة و ضيع وقته
و احبط اعماله و حرمة لظنه و اكرامه و افضاله بمش
(٢) محمد عليه السلام بالالواء المنشور و الحسام المشهور
ليخلص الخلق من و رطبات الهلك و الثبور و اطلع بنور نبوته
محفوظة برهط كالبثور و انزل على قلبه كتاباً شامياً للقلوب
يفضي اخلاء النور [ايها الناس قد جاءكم موعظة من ربكم و
شفاء لما في الصدور] ارسله الى الخلق و هم على الباطل مطبقون
عمى فهم لا يبصرون سم فهم لا يسمعون بكم فهم لا ينفقون العبدون
من دون الله مالا يخلقون شيئاً و هم يخلقون فسحقى بكذبه
الكاذبون و سعد بصديقه الصادقون صلي الله عليه و سلم و
على آله و اصحابه خصوصاً على الامام ابي بكر الصديق التقى
و على الامام عمر الفاروق التقى و على الامام عثمان ذي النورين
الزكي و على الامام علي المرتضى الوالي و على سائر الساجدين
و الانصار و سلم سائرهم كثيرا (مناجات) ملكا و ادشاهما
آتشهاي جبرم مارا بآب رحمت خوش نشان جان مشتاقان
را شراب وحدت بچشان بشير دل مارا با نوار معرفت و اسرار
وحدت منور و روشيد دار دامهاي اميد مارا كه در صبحراني
سمعت رحمت (٣) باز كشاده ام سرشان سعادت و شكار هاي
كرامت مشرف و مكرم گردان آه سحرگاه سوختگان راه
را بسمع شول و عطقت اسباع كين دود دل بر دلارا كه از
سوز فراق (٤) مجمع ارواح هرده آن دود بر باد خانه
فلك بر مي آيد معطر وصال معطر گردان مال و قتل مارا و
گفت و شنود مارا كه چون باستان بر ام سلطنت عشق چوپان
مي زنند از اجرائي [ليوفيهم اجورهم بغير حساب] نصيب
مدام بخشش فرما قال مارا خلاصه حال گردان حال مارا
از شرفات قال در كندران مارا از دشمن كامي هر دو جهان
نگاه دار از آيج دشمنان مي خواهند بر ما ارم دور دار و از آيج
دوستان مي خواهند و گمان مي برند عالي تر و پيش از آن گردان
اي خزانه لطف تو بي يابان و اي دريای انبساطي با كرم توبی
كران ابتدای تذكرة (٥) بخبري كنيم از اخبار مصطفى
(٦) صلي الله عليه آن بشير نذير آن نذيري بظير سيد المرسلين
چراغ آسمان و زمين لقد جاء في افصح الانبياء عن افصح الالبياء
(١) ان يخالف نسخه (٢) بحث محمداً نسخه (٣) سمعت رحمت تو نسخه
(٤) فراق آن نسخه (٥) تذكرة (٦) مصطفى نسخه

(١) الصلوات نسخه (٢) فصح (٣) امت نسخه (٤) باشد (٥) درهاي
نسخه (٦) و باشد و در نسخه (٧) دود آلود و كاسد شود (٨) بي قيمت
و قدر گردد نسخه (٩) فریاد كنند (١٠) و مرود (١١) فرمود (١٢) راه
نسخه (١٣) نرواند (١٤) درهاي گداستان زبي تو كنده ايم در خارزار
چند روی ای برهنه يا صبح

چون زخم خنجر بینند (۱) بداندند که راه غلط
کردیم (۲) و در خار زار افتادیم پس و پیش بشکوند و علامات
راه بینند که من درین بی فریاد بی نشان هلاکتها و نشانها در هوا
کرده ام و درین بیابان جویها فرو برده ام و سنگها برهم
نهاده ام تا مسافران آن نشانها را بچویند و درین بیابان
سرگشته نشوند و اثر قدم من که نامش مست است در راه بچویند
چنانکه اثر قدم شکار را طلبند صیادان در برف برین (۳)
صیدوندند هم چنانکه در برف ضلالت و غایت و هدایت (۴) و نهایت
و بدایت (۵) قدمهای مرا بچویند که چون بر قدم من رانند
و عنان از خارستان معصیت بگردانند تا در گلستان قبول
افتند و پادشاهان و شهیدان که معاشران عشرت ابدند و پادشاهان
ملکت سرمد هم عنان و هم نشین و هم جام و هم حریف گردند که
[اولئك مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين] چه
جای اینست بلك تفضیل یابند برفاضلان شهدا که فله اجر مائة
الف شهید یا رسول الله چرا تفضیل یابند چو ایشان عاملند
و اینها عامل و ترازوی عدل آویخته کدام ترازوی عدل
ترازوی [و ان لیس للانسان الا ماسعی] ترازوی انما
اجرك علی قدر تعبك و نصبك ترازوی [فاعلم ان ثبات
موازینك] تو که ذره عقل (۶) داری مزدوران خود را نسخه
کرده باشی که فلان مزدور ده روز در باغ بیل زد و فلان
مزدور پنج روز و فلان يك روز و فلان مزدور کارکن
درد کان چندین روز کار میکند چندین قبا دوخت چندین
شلال چندین تکل و هیچ غلط نکنی عالم [انی اعلم ما لا
تعلمون] دانای [و ما یعزب عن ربك مقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء] آن دانا خداوندی که مور سیاه بر سنگ
سیاه بدان بای باریك در شب تاریك می افتد و می خیزد
و می دود آن بینای مطلق تعالی و تقدس می بیندش
که آن مور در آن شب دیجور در رفتار تیز می رود یا
آهسته رود یا میانه می رود سوی خانه می رود یا سوی دانه
می رود پس آن دانا خداوند اندازه رنج و کوشش بندگان
(۷) خود و عدد اشک چشم عاصیان بر حسرت و آه و عدد
قطره های خون جگر خون چکان عارفان بارگاه و عدد انفاس
باس مسیحان تسبیح سحرگاه و عدد اقدام باقدام سالکان مالکان
ملکت مجاهده که شب و روز بارگاه و پیشگاه [مقدم
صدق عند مليك] رقصان و ترانه گویان اند شهر

ماشهره آن که در شب خلوت سر کنیم در تاج خسروان بحفارت نظر میکنیم
می روید بجان نه سوار و نه پیاده بی دل و دل داده
بی مرکب و زواده بر قدم توکل بر مالک جزء و کل پس آن
دانا خداوند شمار جان نثار تمام عیاران بندگان را در نسخه
عام قدیم خود بلك ذره بذره مری بموی نموده (۸)
و نوشته باشد که (نکتب ما قدموا و آثارهم) و چون
شمرده باشد و نوشته باشد دما و قدما و قدمهای اولیای را
و آخریای را پس آن عادل خداوندی که زخم تیر عدلش
بر آماج اصابت مری دم نم کند چون روا باشد از عدل
چنین عادلی از انصاف چنین منصفی که این عامل را صد دهد (۹)

(۱۰) دیدند نسخه (۲) کردند (۳) و درین نسخه
(۴) اثر قدمهای هدایت (۵) و بدایت مرا بچویند و بگویند که (۶) عقل
داری مزدوران را بکار می داری که فلان مزدور در باغ ده روز بیل زد
و فلان مزدور پنج روز و فلان يك روز و هر یکی را بر قدر کار خود اجرت
میدهی و غلط نمی کنی عالم انی اعلم ما لا تعلمون (۷) بندگان خویش نسخه
(۸) باشد نسخه (۹) و صد هزار دهد نسخه .

و آن عامل دیگر را که او همین کار کرده است یکی دهد یا
رسول الله ای مشکل گشای اهل آسمان و زمین ای رحمة للعالمین
مشکل ما را حل فرما که مشکل گشای اهل آسمان و زمین
امروز توئی شهر

اگر مرد حقیقت را درین عالم نشانی همه رمز الهی را بخاطر ترجمانی
اگر مرغان صحرای آن عالم ره می بودی ز پروبال هر مرغی همه مشکل عیانی
مسلیم است هر کس را که در بازار عشق آید و عمر نه زیر هر سنگی هزاران کاروانی

رسول الله صلی الله علیه و سلم آن ترجمان بارگاه قدم آن
افصح عرب و عجم آن معدن علم و کرم آن شهنشاه بی
طبل و علم سید کائنات سلطان موجودات جواب فرمود که
ای یاران صادق وای صحابه موافق بدانید که اگر سیل باقوت
از کوهسار غلطان غلطان عاشق وار بدریا باز رود و بدریا
پیوندد با چندین هزار دست و پا که آنها دست و پای یکدیگر اند
(۱) و مرکب یکدیگرند بقوت هم دیگر (۲) کوه و بیابان را
ببرند و جیحونها و دریاها که اصل ایشانست پیونددند و هر
قطره نمره می زند که [ارجوی الاربك] (۳) این عجب
(۴) باشد عجب آن باشد و دشوار آن باشد و غریب آن
باشد که قطره تنها مانده در میان کوهساری یادر دهان غاری
یادر بیابان بی زنجاری از آرزوی دریا که منبع آن است (۵)
آن قطره بی دست و پاتنها مانده بی باوبا اقرار بی دست و دست
اقرار از شوق دریا بی مدد سنگ بار غلطان شود بیابان رامی
برد بر قدم شوق سوی دریا می دواند بر مرکب ذوق ای قطره
بیچاره خاک خصم تو باد خصم تو تاب آفتاب خصم تو مقصدت که
دریاست سخت دور ای قطره بی دست و پا در میان چندین اعدا
جانب دریا چون خواهی رفتن قطره بزبان حال می گوید که
در جان من که قطره ام و ضعیفم شوقیست از تاثیر عنایت
دریای بی پایان که [و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً]
اندین بیابان که سیلها می لرزند از بیم فرو ماندن که
[اناعرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فاین
ان يحملنها واشفقن منها] از خطر هیبت بیابان بی زنجار مجاهده
آسمان بترسید و بلرزید و کوهها فریاد کردند که ربنا این
امانت بر تنایم زمین گفت من خاک آن ره روانم اماطاقت آن
ندارم جان آدمی که قطره است میان بخدمت بر بست که
تو مرا دلد و دلیری بین روبرو خویش (۶) خوان و شیرین

ضعیفم نحیفم بیچاره ام اما چون آثار عنایت [کره ما بنی
آدم] بگوش جانم رسید نه ضعیفم نه نحیفم نه بیچاره اما چاره
گر جهانم (۷)

چون ز تیر تو برکنم ترکش کمر کوه قاف همیم و کنش
تا نظرم بخود است و بقوت خود ضعیفم ناتوانم (۸)
از همه ضعیفان ضعیفتر از همه بیچارگان بیچاره ترم اما چون
نظرم را گردانیدی با خود تنگم بغایت و لطف تو تنگم که
[و جوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة] چرا ضعیف باشم چرا
بیچاره باشم چرا من چاره گرنباشم چرا آدمی باشم چرا آن
دمی نباشم

چو آمد روی مه رویم که باشم من که باشم من

که من خود آن زمان هستم که من بی خویشتن باشم

(۱) یکدیگرند نسخه (۲) هم دیگر کوه نسخه (۳) راضی صبح
(۴) این چه (۵) معدن آن قطره است آن قطره بی دست نسخه
(۶) خوش نسخه (۷) جان گر جهانم نسخه (۸) بی چاره ام از همه نسخه

مرا گرمایه ای یعنی بدان کان مایه او باشد
و را گر (۱) سایه یعنی بدان کان سایه من باشم
چو او بامن سخن گوید چو یوسف وقت لا باشم (۲)
چون با او سخن گویم چیره و سی وقت لن باشم
سخن پیدا و پنهانست و او آن دوست می (۳) دارد
که او بامن سخن گوید من آنجا چون سخن باشم

باز آمدیم بمعنی حدیث مصطفی (۴) علیه السلام و تحقیق
و بیان سر و مغز جان آن خنک مغزی دارد (۵) و جانی دارد
که مغز باید تا مغز را دریابد و جانی باید که از جان لذتی یابد
(۶) ای برادر عزیز من ای برادر طالب من چندانک در او را
که طلب توازیک پوست بیرون می آئی خروش معنی از
یک پوست بیرون می آید تواز دریم پوست بیرون می آئی
او از دوم پوست هم بیرون می آید و می گوید که شتر
اگر پنهان شوی با تو دل یارانه کنم دل از هوا و زهر کسان ترانه کنم

چون تو باز بحکم هوا و شهوت در پوست اندرون
می روی اونیز در حجاب می رود می گوئی ای عروس معنی
و ای مطلوب عالم (۷) ای صورت غیبی ای کان بی عیبی
جمال نمودی باز چرا در حجاب رفتی و جواب می گوید زیرا
که تودر حجاب هوا و شهوت رفتی شهر

دلدار چنان مشوش آمد که بپرس هجرانی چنان بر آتش آمد که بپرس
گفتم که مکن عفت مکن نازکم وین یک سخن چنان خردی آمد که بپرس

روزی سلیمان صلوات الله علیه بر تخت [و سخر ناله الريح] نشسته بود مرغان در هوا پردر بر آورده (۸) قبه کرده تا آفتاب بر سلیمان تابید هم تخت پران هم قبه در هوا پران [شد و هوا شهر و رو احیا شهر] ناگاه اندیشه که لایق شکران نعمت نبود در خاطر سلیمان بگذشت در حال تاج بر سرش کز گشت هر چند (۹) راست می کرد باز کز می شد گفت ای تاج راست شورتاج بسختن آمد گفت ای سلیمان تورا ست شو تا من راست شوم سلیمان در حال در سجود رفت که [ربنا ظنه ما] در حال تاج کز شده بی آنک او راست کند بر سرش راست ایستاد سلیمان بامتحن تاج را کز می کرد تاج بخود راست می شد عزیز من تاج تو ذوق تست وجد و گم می تست چون ذوق از تو رفت افسرده شدی تاج تو کز شد شهر ذوقیکه ز خلق آید زان دست تو زاید ذوقیکه ز حق آید زاید دل و جان ایجان ای سلیمان وقت که پری رویان عقلانی و روحانی (۱۰) بفرمان توند دیو رویان نسانی و شیطانی پیش تخت وجود توند (۱۱)

مرد رخت صخره اندر دیو و پری ملک سلیمان تراست هم مکن انگشتی
صلح جدا کن ز جنگ زان نه نیاید بود کار ۳ شیشه ۳ گردست ۳ گزاری

در دکان وجود تو یا شیشه گر طاعت و ذوق تواند بود
یا گازر هوا و شهوت هر چه ده روز شیشه گر درین دکان
شیشه ای طاعت سازد گازر کوبه بزند دکان در لرزد همه
شیشه در هم شکند که (۱۲) [ان تحبط اعنکم و انتم لا تضرعون] اکنون ای سلیمان وقت خویش چون تاج ذوق ترا اخلاص بر فرق سر جان خود بینی خود را افسرده بینی (۱۳) تاریک و محبوس سوداها بینی بانگ بر آری که ای ذوق

(۱) مرا گر سایه صبح (۲) وقت لا باشد نسخه (۳) دوست تر دارد نسخه
(۴) مصطفوی (۵) دارد آن مغز باید (۶) لذتی گیر دای جان عزیز
نسخه (۷) گزنی عروس معنی ای مطلوب نسخه (۸) بودند و قبه نسخه
(۹) هر چند که نسخه (۱۰) و روحانی (۱۱) هر چند که نسخه (۱۲) درهم
شکندان تحبط صبح (۱۳) و تاریک نسخه

کجائی وای شوق در چه حجابی هر چند می کوشی تا آن ذوق
رفته باز آید (۱) و آن تاج اخلاص را هر چند بر سر خود
راست میکنی کز می شود و ندا می کند که تورا ست شو
تا من راست شوم (۲) ان الله لا یغیر نعمته اذنهما علی قوم حتی
یشیر و اما بالقههم) چنین می فرماید صانع ذوالجلال معطی بی
ملال قدیم پیش از پیش بخشنده پیش از پیش جل جلاله که من که
خدایم من که بخشنده ام و بخشاینده ام و بخشنده و بخشاینده
آفرینم چون بینندگان نعمتی دهم هرگز آنرا دگرگون نکنم
تا ایشان معامله و زندگانی خود دگرگون نکنند آمدیم تمامت
این (۲) حدیث اول که این حدیث ما را پایان و نهایت
نیست که (۳) قل لی کان البحر مداداً الکلمات ربی لئن البحر
قیل ان لئن کلمات ربی لئن لوجئنا بمثله مدداً) و الماقل یکفیه
الاشارة می فرماید «الا لمن تمسک بسنتی انفساد امتی» یعنی
آن قطره جان پاک مشتاق از دریای جانان دور مانده و
محبوب گشته در عالم آب و گل از شوق جان و دل چون
ماهی برخشکی می طبد قطره های دیگر با او یار نمی شوند
(۴) الاسلام بدأ غریبا و سیمود غریبا) بعضی قطرها (۳)
بوسواس ظلمانی خرد را چارمیخ کردند بعضی قطرها با خاک
در آمیختند بعضی قطرها بر برگها در آمیختند بعضی قطرها
بدایگی درختان قصد بیخ کردند هر قطره جانی بچیزی مشغول
شد یکی بدرزنی و یکی بکفشگری و یکی بسودای رخ و یکی
بسماع چنگی و یکی بیرون ریزی از دریا ش فراموش شد اکنون
همان (۴) کارها که از سیلها که صد هزار قطره بودند
جمع شده (۵) راه کردند و راه رفتند بقوت هم دیگر که
السابقون السابقون این یک قطره از یاران مانده راه (۶)
بیابان با پنا پیش گرفته بی یار و (۷) پیشکار و بی پشت
دار توکل کرده (۸) بر پروردگار دشتها وادیا که آن
سیلها (۹) با صد هزار قطره بریدند او تنها برد که و احد
کالاف ان امر غنی قلیل اذا عدوا کثیر اذا اشدوا پس چون
این (۱۰) قطره کار دو صد هزار قطره کرده باشد که
الا من تمسک بسنتی این (۱۱) قطره سیل باشد (۱۲)
و در صورت قطره که [ان ابراهیم کان ایتماً] بر سینه اند پیغامبر
را از حال امت ابراهیم جواب آمد که چه می پرسید از امت
ابراهیم که ابراهیم بخودی خود است برد و قرن بود هم پادشاه
بود هم بخود لشکر بود هم قطره بود هم بخود سیل بود امت
هزار باشد و صد هزار باشد آن ابراهیم کان ایتماً ایتماً ابراهیم هزار
بود و صد (۱۳) هزار بود عدد بی شمار بود شهر :

کشتی وجود مرد دانا عجبت افتاده بجه مرد دانا عجبت
کشتی که بدریا بود آن نیست عجبت دریا کشتی هزار دریا عجبت

شهر

مدر نسیم یوسفم ادا شود در که نایاب بود و نایاب بود

(۱) باز آید نباید صبح (۲) آن حدیث نسخه (۳) با خاک در آمیختند
بعضی قطرها بر برگها در آمیختند بعضی قطرها بوسواس ظلمات خود را
چارمیخ کردند بعضی قطرها بدایگی درختان قصد بیخ کردند هر قطره
جانی بچیزی مشغول شد یکی بخشکی و یکی بکفشگری و یکی بسودای
اخی و یکی بسماع نسخه (۴) همان کار که آن (۵) جمع شدند نسخه (۶) راه
و بیابان نسخه (۷) و بی پیشکار نسخه (۸) بر جبار بر پروردگار نسخه
(۹) سیلها نسخه (۱۰) آن قطره کار صد هزار نسخه (۱۱) این قطره
نباشد نسخه (۱۲) باشد در صورت (۱۳) ملک صد هزار بود

ای دل از دریا چرا تنها شدی وز چنین دریا کسی تنها شود
ماهنی گر بحر در خشکی فکاد می طبد تا رود تر آنجا شود
سر کسی گوید که پیش بحر عشق دل چرا شوریده و شیدا شود
تو جوابش ده که اندر شوق بحر قطره بی آثار و ناپیدا شود
هم جوابش ده که اندر آفتاب ذره سرگردان و نابروا شود

عزیز من آن قطره جانی که در فراق دریا قرار گرفته
است و یاد دریا نمی کند گاهی در برگی می آویزد گاهی با خنجر
می آمیزد مگو بی ادبی کرده است او که بند بر نهادند بند زین
بند سیمین بند مجوهر بجواهر او عاشق آن بند شده است
چنانکه از عشق آن بند را بند نمی بیند او را بنده که بنده او
از آن سخت ترست که بند راه باید چنان منافذ ادراکات و فهم
او را عشق آن رنگ و بو و عشق آن گفت و گو فرو گرفته است
که سرسوزنی از بند راه نیابد بلك بنده دشمن دارد زیرا زنگی
دشمن آئینه بود ناصحان و واعظان آئینه اند یا آینه دارند
عاشقان نفس و طالبان دینی زشت رویانند زنگی چهرگانند
و اتبعناهم فی هذه الدنيا لعنة و يوم القيمة هم من المقبولین
اما در ولایت زنگبار زشتی زنگی که نمی نماید از آنست که
آنجا مردوزن هم رنگ ویند و جنس و بند باش تا ازین ولایتش
بیرون برند بر مرکب اجل بر خوب چهرگان ترک و روم برند که
فرشتگان نورانیند کرام برره که مسکن ایشان بستان هفت
آسمان است آنگاه رسوائی خویش میان روحانیان ببینند حسرت
خورند و هیچ سود ندارند لاجرم ازین سبب دشمن آینه و
آینه دارند شهر :

زنگینی یافت آینه در راه اندرو روی خویش کرد نگاه
بینی نخچ دید و روی زشت چشم چون آتش و رخ از انگشت
چون برو عیش آینه نهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت
کانه این زشترا خداوندست بهر نیکیش را نیک کندست
سرچون خوشگوار بودی این کی درین راه خوار بودی این

اما آن سیاهی که رنگ زنگی دارد اما از زنگی نیست از ولایت ترک
است و از ولایت روم است بطفلی بزنگبارش باسیری برده اند
دشمنی عاریتی سیاهی بر روی او مالیده است چون آینه را ببیند
خال خال بر روی خود سپید بیند گوید عجب چه مالیده اند
در این روی مه رو چرا چنین سپید نیست پس سپیدی با سیاهی
در جنگ اند که **(لا اقسام یوم القيمة ولا اقسام النفس اللوامة)**
یا خود او چون میان زنگیان افتاده ایشان با او بیگانه بودند
از روی آنک نویسدی و ماسیه از مانیستی او تنها و بی کس
می ماند از ضرورت تابا ایشان باشد و او را بیگانه ندارند
سیاهی در روی خود می مالید تا دختر زنگیان ازو نرمد که
(ان من ازواجکم و اولادکم عدولکم) این دخترکان
زنگی سیاه عدو چهره چون ماه شمالند که از بهر ایشان سیاهی
در رو می مالید مبادا چون بسیار بماند این سیاهی بر روی
شمارنگ اصلی شود همرنگ کند و آن فرسپیدی و سرخی
رویتان در زیر آن سیاهی بروزگار پیوسد رنگ سیاه عاریتی
رنگ اصلی شود زود تر جدایی بجوئید و روی خود را از رنگ
تنگ سیاه تپاه ایشان بشوئید که «عادت چوقدیم شد طبیعت
گردد» و آنگاه که آن خالهای سپید بر روی شما که یادگار
سپیدیست نماد سیاهی محیط شود بر روی جان شما که **[واحاطت
به خطیته فاولث اصحاب النار]** بعد از آن هر گز از سیاه روی
بیرون نیاید که **[یوم تیض و جوه و تسود و جوه]** چون قومی
را سیاهی بر روی و سیاه کاری در دل عاریتست و بعضی
را سیاه رویی اصلیتست چون بجوی آب ظهور قیامت سر بر

کنند و از خواب مرگ خواب آلود بر خیزند همه رویها
بشویند چنانکه عادت بود که خفته چون از جامه خواب برخیزد
روی بشوید **[فاغسلوا و جوهکم]** چون رویها فرو شویند
آنها که ترک اند و رومی اند آن آب مبارک سیاهی را از
روی ایشان ببرد و آنها که زنگی اصلی اند هر چند بشویند
سیاه تر شوند چون سر از جوی بر آرند عیان ببیند حال هر دو
که **[یوم تیض و جوه و تسود و جوه]** عزیز من مبادا که
ترا گندم نمای وجو فروش سیاه سپیده کرده عجزه خود را
جوان ساخته رنگ زشت او بر تو طبیعت شود دشمن آئینه
الهی شوی صفت خفاهی و آفتاب دشمن متمکن شود دشمن
آفتاب شوی شهر :

بس روشنت روز و لیک از شعاع روز

بی روزی اند از آنکه همه بسته روزند

از خوی زشت دشمن آن خوی خاطرند

وز درد چشم دشمن خورشید روشند

آن ترک بچه پدر را میگوید که مرا عاجز کردی که روی بشوی
روی بشوی از سیاهی اگر سیاه رویی بدست زنگیان چراشادی
میکنند و ما چون داروها بر روی خود می مالیم چرا بر مای
خندند و چرا بر ما طعنه همی زنند و تسخر میکنند پدر
میگوید تو کار خویش کن و چهره چون ماه را بشوی و
از بهر شاه ابد وازل بیارای که **[ان الله جمیل یحب الجمال]**
که ایشان بر روی سیاه زشت خود می خندند که **[ان الذین
اجر مواکفوا من الذین آمنوا یضحکون]** همه بر موافقت
افضل القراء فلان الدین از میان جان نام الرحمن بگویم
که **[بسم الله الرحمن الرحیم]** هر که حلاوت این نام بیافت
از ذروه عرش تا پشت فرش پیش همت او پرپشه نسجد و
هر که بجمال این نام صید کردند هیچ صوت وصیت و رنگ و
بوی او را نتواند صید کردن و هر کلبه که آفتاب سعادت
این نام برو تافت شرفات و کنگره اصل قصر ملوک عالم
را بخدمت آن نام کلبه او فرستند تا او را پرستند هر که
حلقه بندگی این نام در گوش کرد دنیا و عقبی را
فراموش کرد هر که از مشرب عذب این نام سیر آب شد
عذرات عالم در بصر و بصیرت او خراب شد روزی که
آفتاب سعادت از برج اقبال بر آید و دوست دیرینه از
افضای سینه ناگاه بدر آید که **[افمن شرح الله صدره]**
یعنی آن مؤمنی را که گزیده ام از خاک و بخریده ام او را
از دست چهل و خود پرستی و پسندیده ام و اوصاف
پسندیده بخشیده ام و او را لایق خدمت و دقایق آداب
طاعت گردانیده ام اجتناب و اصطفا کرده ام و دل او را ب وفا
و صفا پرشسته ام و بشرح نرم گردانیده ام که شرح و وسع
و زین و نور از یک قبل اند در معنی **[افمن شرح الله]**
این شرح که کرد من کرده ام که الله بخود کرده ام
بجبرئیل باز نگذاشتم به میکائیل حواله نکردم صدره صدر
در میان تنست صدر سینه بود که حرم کعبه دلت چنانکه
آن حرم در میان زمینست این حرم سینه بی کینه در میان
تنست که خیر الامور بواسطها بهترین جواهر درین میانه
قلاده بود تا اگر بکنارها آفتی رسد آنچه خلاصه است
در میانه سلامت بماند ایشان گرد او همچون پاسبانان باشند
وسینه در میانه همچون خزینه دگر چه می فرماید **[للاسلام]**
بعضی مفسران گویند این لام تمایکست یعنی هر چه بیرون
اسلام آن هزارها و دانشها و سوداها در دل عاریتی است

و آن دوانگشت مبارکت را از هم باز کن گشا تا قدرت ما را ببینند چنان کرد ماه در حال دوباره شد نیمی سوی انگشت راست پیغامبر رفت و نیمی سوی انگشت چپش می رفت که [**اقتربت الساعة و انشق القمر**] و بانگ باهیت می آمد که چندین حیوان در شهر و در صحرا بمردند و باقی حیوانات از علف باز ایستادند و می لرزیدند و چندین خلق رنجور شدند و قومی راشکم بخون شد جمله تضرع کردند که بدان خدائی که توازو میگوئی که زود این ماه را فراهم آور و درست کن چنانک بود و اگر نه (۱) همین ساعت (۲) جهان زیر و زیر شود پیغامبر صلوات الله علیه باز این نام مبارک اعادت کرد که [**بسم الله الرحمن الرحيم**] و دوانگشت را بهم آورد بفرمان خدا و برکت این نام جان فزا هر دو نیمه بهم آمد قومی دیگر بسیار ایمان آوردند ابوجهل را غصه زیادت شد و از دست برفت باز بجلدی خود را (۳) گرفت و گفت اگر این راست باشد و چشم بندی و گوش بندی و هوش بندی نباشد باید شهرهای دیگر از این خبر دارند بعد از آن وفدها و کاروانها و پیکان و نامهها می رسید از اطراف عالم تا باطراف عالم بر دوستان که این چه واقعه بود که ماه آسمان بشکافت که از آن روز که [**فاطر السموات**] این دوشم را درین گنبد افروخته است و پردهای ظلمات را بتابش تاب این دو گوهر (۴) سوخته می شده است که [**وجعلنا الشمس ضياء والقمر نوراً**] هرگز جنس این واقعه (۵) غریب و عجیب نادر از آبا و اجداد ما هیچ کس حکایت نکرد و در هیچ کتابی ننوشت از اطراف شهرها نامه برنامه می رسید و ابوجهل و امثال او هر دم سبه روتر می شدند که [**فاما الذين كفروا فزادتهم رجساً الى رجسهم**] و آنها که ایمان آورده بودند هر روز قوی دل تر و قوی ایمان تر که (**ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم**) چنانک

مه نور می نشانده سنگ بانگ می زند مه را چه جرم خاصیت سنگ چنین بود

از ماه فخر آورد ارکان آسمان خرد گیت آن سگی که بخارزمین بود

بخوان [**ملك الفرا** از کلام ربی الاعلی] از بهر ارشاد جاده را که [**قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله**] ملك جلیل و اهب جزیل دارای جهان دانای نهان خالق جزو و کل رازق خار و گل پادشاه عالی الاطلاق مالك الملك باستحقاق از بهر زنده کردن مرده دلان و تا زه کردن پژمرده دلان چنین می فرماید که [**قل يا عبادي**] قل بگو ای محمد که قال ترا حلالست که قال تو از حضرت جلال است چنانک گویند

حکما را بود بخوان جلال لقمه و نطق و سحر هر سه حلال

قل بگو حال تو بهتر از قال ای فال تو کمال کمال [**يا عبادي**] یابندای بعید است یعنی ای دور افتادگان از جاده راه بوسوسه دیوسیه که چون کاروانی در بیابانی حیران شود برخی گویند راه این سویست بعضی (۶) گویند از آن سویست دبو گویند وقت خود یافتیم باطراف (۷) دور بود که از راه سخت مخالف باشد بانگ می زند اهل کاروان را باوازی که ماند باواز (۸) خویش و دوستی از خویشان و دوستان و معتمد ایشان بیانک بلند و سخن فصیح مشفقانه که بیائید که راه اینجاست هان ای کاروان مؤمنان هوش و گوش دارید و غره مشوید که

(۱) و اگر نه (۲) ساعت همه جهان نسخه (۳) خود بگرفت

نسخه (۴) دو گوهر می سوخته نسخه (۵) ظلمات را نسخه (۶) و بعضی

نسخه (۷) رود از طرف دور که نسخه (۸) به آواز خویشان ایشان و دوستان

و معتمد ایشان نسخه .

و اسلام در دل حقیقت است و مقصود اوست چنانک در خانه مقصود عروس بود نه کنیزکان و نه کنده پیران حاجیه و آینده و رونده **بسم الله** آن نامیست که موسی بن عمران علیه صلوات الرحمن صدهزار شمشیر و شمشیر زن و نیزه و نیزه باز لشکر آهن خای آتش پای فرعون را بعصائی بقوت این نام زیر و زیر کرد **بسم الله** آن نامیست که موسی بن عمران دوازده شاه راه خشک از بهر گذشتن بنی اسرائیل پیدا کرد در دریا و گرد از دریا بر آورد **بسم الله** آن نامیست که عیسی بن مریم علیه السلام بر مرده خواند زنده شد سرازگور بر آورد موی سپید گشته از هیبت این نام ای منکر سؤال گور از منکر و نسکیر مگر قصه عیسی را منکری که باواز عیسی مرده سراز گور برگرد چرا باواز منکر و نسکیر سراز کفن بیرون نکنند و جواب نگویند **بسم الله** آن نامی است که هر روزی چندین انگ و مبتلا و رنجور و ناپینا بر در صومعه عیسی جمع شدند هر بامدادی چون وی از اوراد فارغ شدی بیرون آمدی این نام مبارک بر ایشان خواندی همه بی علت باتمام صحت و قوت بمنزلهای خود روان شدند این نام آن نامیست که مصطفی صلوات الله علیه شب مهتاب مه چهارده گرد کعبه طواف میکرد در مکه از غایت گرما اغلب خلق شب گردند ابوجهل او را بدید خشم و حسدش بجوشید از جوش کف کرد و گفت خدا داند که این ساحر باز در چه مکر است مصطفی صلوات الله علیه و سلامه جوابش گفت از راه شفقت که مکر از کجا و من از کجا ، من آمده ام که خلق را از مکر و دام همچون تو گمراهان برهانم گفت اگر ساحر نیستی بگو که در مشت من چیست و او در مشت قاصد سنگ ریزه را بر گرفته بود جبرئیل امین در رسید و گفت یا محمد حق ترا سلام می رساند که [**السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته**] و میگوید که هیچ میندیش که اگر ترا نام ساحر کنند ما ترا نام نیکو نهاده ایم بعضی بخلفان گفته ایم و بعضی که خاق طاقت فهم آن ندارند با ایشان نگفته ایم که [**کلم الناس علی قدر عقولهم**] او که باشد که ترا نام نهد خواجه را رسد که غلام را نام نهد غلام ادا را که از در در آمد کی رسد که خواجه را و خراج زاده را نام نهد نامی که او نهد در گردن نهد هم در گردن آویزند و بدوزخ فرستند ترا امتحان میکند که بگو در مشت من چیست جوابش بگو که کدام می خواهی آنک بگویم که در مشت تو چیست یا آنک آنچه در مشت تست بگوید که من کیستم چون مصطفی علیه السلام این نام مبارک را بر زبان راند که **بسم الله** جوابش بگفت ابوجهل گفت نی این قوی تراست که آنچه در مشت منست بگوید که تو کیستی بشام پاک خدای تعالی هر سنگ پاره باواز آمد از میان دست ابوجهل که [**لا اله الا الله محمد رسول الله**] طایفه ایمان آوردند ابوجهل سنگ ریزه بر زمین (۱) زد از خشم و سخت پشیمان شد گفت دیدی که من چه کردم بدست خویش باز خویش را برگرفت و بستیزه گفت که بلات و عزری که این هم جادویست بعضی از یاران ابوجهل گفتندش که جادویی در زمین رود در آسمان اثر نکند بیانا او را بدین امتحان کنیم آمدند که اگر آنچه (۲) میکنی سحر نیست و حق است و از خداست این ماه شب چهارده را بشکاف که هرگز سحر در آسمان اثر نکند در حال جبرئیل امین در رسید و گفت میندیش و نام مبارک مطهر قدیم لم یزل لایزال بخوان و بگو [**بسم الله الرحمن الرحيم**]

(۱) بر زمین زدو سخت پشیمان (۲) اگر اینچ

در آن بانگ تنهاست کاروان در آن حیرانی چون آن آواز
آشنایانه مشفقانه بشنوند همه سوی آن دیوروان شوند چون
بسیار بیایند گویند که آنک ما را میخواند اینجا بود کجا رفت
خواه که بازگردند این خود غول بیابان بود ره زن کاروان
بود دیو گوید که حیف باشد که اینها را بگذارم که باز گردند
بر سر راه باز از دور آن سوی گمراهی آواز می دهد که بیایید
بیایید از آن گرمتر که اول میگفت اینجا بعضی از اهل کاروان
بگمان افتند که اگر وی غمخوار ما بود و چنان که می نمود
چرا نایستاد و آشنائی نداد بیک نظر بسوی آن دیومی نگردند
که سوی او برویم و بیک نظر باز پس می نگردند آن سوی که
آمده اند که باشد که از آن طرف کسی پیدا شود که بعضی که
از عنایت دورند هم در آن بیابان ضلالت و عناد و فساد در پی آن
دیو برین نسق و برین شیوه چندان بروند که نه قوت باز گشتن ماندونه
امکان مراجعت از گرسنگی و تشنگی هم در آن بیابان ضلالت ببرند
علف گرگان شوند و بعضی که اهل عنایت باشند در میان بیابان ضلالت
تضرع آغاز کنند که [ربنا ظاهنا] ظلم کردیم از راه سخت
دور افتادیم عجب باشد اگر ما خلاص یابیم حق تعالی فرشته
را بفرستد بلك نپی را رسول معصوم را مصطفی مجتبا را تا از زبان
حق ندا کنند ایشانرا از طرف جاده راه راست که [الذین اسرفوا]
ای بندگان حق که اسراف کردید و از راه سخت دور رفتید
تو میندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی بگراف خرج
کنی یا چند خروار گندم بی حساب خرج کنی یا میرانی بگراف
مال بسیار به شرت خرج کند اسراف بزرگ آنست که عمر
عزیز که يك ساعت عمر بصد هزار دینار نیابند که الیواقیت
یشتری بالیواقیت و المواقیت لایشتری بالیواقیت چون وقت عمر
مهلت دهد یا قوتها و گوهرها توان بدست آوردن اما بصد هزار
یواقیت و جواهر مواقیت عمر نتوان خریدن شعر

بر نخریده ای جانرا از آن قدرش نهیدانی

که هندو قدر نشناسد متاع رایتمانی را

[علی انفسهم] این ظلم بر خود کردید و گمان بردید
که بر دیگران میکید آتش دردکن خود زدید و سرمایه
خود را سوختید و شاد می بودید که دکان خصمان خود را
میسوزیم بدمکن بدافتی چه ممکن خودافتی

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون در نگر ز بهلوی خویش خورد
آورده اند که قصاص گوشت بنسبه دادی و کودک
نویسنده بردکان داشت فرمودی که بنویس که فلان چندین برد
پیش فلان چندینست روزی مرغ مردار خوار از هوا در برید
و یکباره گوشت بر بود گفت ای کودک بنویس چاریکی گوشت
پیش مردار خوار داریم روز دیگر مردار خوار بحکم عادت
قصه گوشت کرد قصاص حیل اندیشیده بود مرغ در ماند سرش برید
و در قاره در آویخت از بهر عبرت مردار خواران کودک گفت استاد آنچه
ترا بود بیش مرغ نیست آنچه مرغ راست بیش تو چند نویسم [اسرفوا]
[علی انفسهم] استاد جامه بدرید که کار گوشت سهل است اگر
از بهر سر خواهند من چکنم [لا تقنطوا] یعنی اگر چه
چنین است درین غرتاب افزاده ای نومید مشوید بعضی اهل
تفسیر چنین گویند که این آیت در حق وحشی آمده است
که کشته حمزه رضی الله عنه آنکه اول لیث و غا بود و آخر
شیر خدا شد اول مرغ بود و خویش و آخر فرزند و بیش بعد از
اسلام این حمزه چون بغزا رفتن زره در نبوشیدی گفتندی
ای شیر عرب آن وقت جوان بودی و بکمال قدرت توانا بودی
زره می پوشیدی و خود بر سر نهادی این ساعت که بس بزرگی
رسیدی هر آینه تن را ضیفی باشد چو نست که زره و خود انداخته

و برهنه در صف می آئی گفت آن وقت دلیری طبیعتی بود
چنانکه شیر دلیری طبیعتی دارد با امید حیات و زندگی جان
در نمی باز د بلکه طبیعت او آنست و از حلاوت متابعت خوف
هلاکت برو پوشیده میشود چنانکه پروانه را که جان درمی
باز د از حلاوت متابعت طبیعت است پروانه را نور ابراهیمی نیست
که توکل کند بر حق یا چنانکه مرد مستقی می بیند دست
و با و شکم آما سیده از آب خوردن و حلاوت آب بر او آن همه
رامی پوشاند و از مرگ نمی اندیشد من نیز که حمزه ام آن
شجاعت و مردیها که می کردم از روی طبیعت و غرورت بوده
از آن بود که مرگ زندگی می دیدم آن نور ندا شتم اکنون
که ایمان آوردم ظلمت طبیعت از پیش چشم و دلم برخاست دیدم
که بعد از مرگ و کشته شدن زندگیهاست روح میان ارواح
در آن مجلس که ارواح مجرد شده راح ارتیاح می نوشند
بی دست قدح می گیرند و بی لب و دهان باده می آشامند بی سر
سر اندازی می کنند و بی پای پای می گویند که [ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم] شرح
حال ارواح می فرماید که آن روحانیان در چه راحتند [یرزقون
فرحین] یعنی می خوردند و می آشامیدند بی تن و بی معده
و بی لب و دهان و چون ارواح شراب نوش میکنند از عالم
غیب های وهوی می زنند که ای نومیدان قالب خاک که نومید
شده اید که اگر این قالب بشکند از خوردن و آشامیدن
بعانیم از بهر روشن بدانید در گور تنگ گرفتار شدیم آخر
در حال مانگرید ای کور در گور چند نگریم آخر آن نظر نظر
کافران است نه نظر مؤمنانه که عاقبت خود گور بند شیر کی
خود را گورینند آخر کافران گفتند [اذا عفتنا و كنا ترابا]
کسی که منزل خود گورینند قدم او را در راه چه قوت ماند بچه
(۱) دل منزلهای پیرد تن بدل تواند ره رفتن و دل بنظر تواند
حرکت کردن چون قبله نظر او گور باشد او راجه قوت
و زور باشد خاک پای بیابان را در چشم می کشید چندانک دید
چشم تو از دیدن خاک و گور گذاره کند بیند که آن سوی
خاک و گور نیست نور پاک است کو گور و خاک و کونور
پاك بیت

آدمی دیدست باقی گوشت و پوست هر چه چشمش دیده است آن خیر است
بلیدست آنچه می بینی و می دانی و توانی اگر عاقبت
خود را خاک می دانی خاک می واگر تو خود را پاک می دانی پاکی
پس حمزه ایشان را جواب داد که آن وقت زره می پوشیدم
بوقت جنگ زیرا سری مرگ می رفتم و سوی زخم می رفتم
عقل نبود سری مرگ بی زره و بی حجاب رفتن این ساعت بنور
ایمان می بینم که چون در جنگ می آیم سوی زندگی می روم
سوی حیات می روم عقل نبود سوی زندگی و حیات باز ره رفتن
سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو با چنین غمخوار نشدیدی پس بایرهی
وحشی غلام بود از آن ذنی از بزرگان عجم و حمزه
خویشی عزیز از خورشان آن زن کشته بود در غزا در
دل آن زن از حمزه کینه بود وحشی را که غلام او بود
می گفت اگر تو چاره کنی و حمزه را بکشی ترا آزاد
کنم و چندین سرمایه بدهم و دیگران نیز که با حمزه از
بهر خون کینها داشتند که از ایشان در غزا کشته بود این
وحشی را هم فریفتند که فلان اسب ترا بخشیم و فلان کنیز
ترا بخشیم اگر تو این هنر بکنی زر و مال جادوی چشم
بندست و گوش بندست قاضی و حاکمی که میی در موی درمی

بیند بعلم و هنر چون طمع مال و رشوت کند چشم او
 بیند به روز روشن ظالم را از مظلوم نشناسد چنانکه
 علی رضی الله عنه فرمود در خطبه خویش (و احذر کم -
 الدنيا فانها غرارة غداوة مکارة سحارة) از رابعه می آرند
 رضی الله عنها که روزی خدمتکار او دو درم آورد بدست
 او داد يك درم بدست راست گرفت و یکدرم بدست چپ و
 وقت نان خوردن بود گفتند بخور گفت لقمه در دهانم نهید
 که دستم مشغول است گفتند این سهلست آن (۱) هر دو
 درم را بیک دست گیر گفت معاذ الله این درم (۲) جادوست و
 آن درم جادوست من جادو را بهم دیگر جمع نکنم که ایشان
 هر دو چو همنشین شوند فتنه بیندیشند ایشان باهم چو وصال بیابند
 تدبیر فراق ماکنند که [یعلمون منهما ما یفرقون به
 بین المرء و زوجته] جدا کنند میان مرد و زن در تفسیر اهل
 ظاهر و جدا کنند میان روح و پیکر بنزدیک اهل تحقیق زیرا
 زوج قدیم و جفت پاینده مروج را مقعد صدقست جفت او
 آنست که او را از جفتی برهاند طاق کند از درد برهاند فرد
 کند شعر:

آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق پاینده بباخت جفت و طاقی بوناق

پس گفت مرا که طاق خواهی یا جفت گفتم بتو جفت و زه همه عالم طاق

هر چیز که با چیز یار شود جفت شود و دو شود این
 حقیقت عجب جفتیست که چون با او باشی یکی باشی و چون
 بی او باشی دو باشی و سه باشی و چار چار (۳) باشی و مثال
 این روح است بآن که تار و روح در تن است همه اجزای متفرق
 يك نفس اند چون از روح جدا شدند این یکی صد هزار شد چشم
 سوئی رفت و گوشت گوشت گرفت استخوان طرفی گردید گوشت
 را هر صاحب نبشی گرفت چرا پراکنده شدند نه یک نفس بودند
 و چون خاک شوند پاره از آن خاک را کوزه کردند (۴) و پاره
 را کاسه کردند پاره را خمره کردند هریکی بسر خویشتن
 از یکدیگر بیگانه ماندند گفتند ما یکی بودیم بیگانه چرا
 شدیم زیرا بصحبت روح يك شده بودیم شعر

قلت زجاجات اثنا فرغا حتی اذا ملیت بصفو راح

خفت و کادت تستطیر مع الهوا و کذا الجسم تخلف بالارواح (۵)

وحشی بدان ما با تیرفته شد و یککشتن حمزه میان در بست
 فرصت می جست تادر حرب احد لشکر مصطفی صلی الله علیه
 و سلم باول حمله کافران را بشکستند و جماعت تیر اندازان
 را مصطفی علیه السلام فرموده بود که درین در بند باستید (۶)
 و این در بند را نگاه دارید و ازینجا مروید چون تیر اندازان
 دیدند که لشکر اسلام لشکر کفار را شکست و مسلمانان در
 افتادند غنیمتها می ستند از شتران و اسبان و غلامان لشکر کفر
 منهزم شد گفتند ما بچه ایستاده ایم وقت غنیمت شدنست قومی
 گفتند که (۷) این اشارت از بهر آن بود که هنوز جنگ
 قایم بود این ساعت جنگ نماند آن طایفه گفتند ما نتوانیم باین
 عقل خود سخن پیغامبر را تصرف کردن و تاویل کردن مغالط
 و بیشتر تیر اندازان در افتادند در غنیمت و کمین گاه و در بند
 رها کردند ابوسفیان بالشکر در کمین بود چون دید که در بند
 خالی بود حمله کرد و بر مسلمانان زد و مسلمانان مشغول
 بغنیمت و از صحابه یکی بود که چون سلاح در پوشیدی و برنشستی

(۱) آن دو درم نسخه (۲) آن نسخه (۳) چهار چهار نسخه

(۴) کردند پاره را نسخه (۵) قلت زجاجات اثنا فرغا حتی اذا ملیت

بصفو الراح خفت و کادت تستطیر مع الهوا و کذا الجسم تخلف بالارواح

صح (۶) باستید نسخه (۷) گفتند اشارت نسخه

کم کسی (۱) فرق توانستی کردن صورت او را از پیغامبر علیه السلام
 در آن چشم زخم او کشته شد هر که از اسلام او را می دید می
 پنداشت که آن زخم بر مصطفاست منهزم می شدند و می گریختند
 و پیغامبر علیه السلام در عقب ایشان بانگ می زد که باستید که
 من برجایم که [اذ تصعدون ولا تلوون علی احد و الرسول
 یدعوکم فی اخر اکم] راویان گفتند درین واقعه عمر را رضی الله
 عنه دیدیم بکنار لشکرگاه سلاحها افکنده و نشسته گفتم چرانی
 گریزی گفت بر که گریزم آنکس که مرا جان برای او بود
 زندگی برای او می بایست چنانش دیدم ازو گذشتم حمزه دیدیم
 بر کنار لشکرگاه همچون شیر مست (۲) خاکستر رنگ هر که
 از کافران باوی می رسید بوقت دو انیدن در پی (۳) مؤمنان
 بدو نیش می کرد سوگند خوردن گرفتند که یکی از مبارزان
 پیش او رسید حمزه شمشیر براند ماهمه چنان پنداشتیم که خطا
 کرد و از بالای سر او گذشت (۴) چون نظر کردیم سر آن
 مبارزان (۵) در پیش حمزه دیدیم او فتاده و از (۶) کلهای
 سر کافران وحشی پیش حمزه امکان آمدن ندید پس پشت حمزه
 پس (۷) پشت سنگی پنهان شده بود و هر ساعتی سر بیرون می
 کرد حمزه را سخت مشغول باید ناگاه جوقی از کافران در
 رسیدند حمزه بکشتن ایشان مشغول شد وحشی فرصت یافت
 و حمزه برهنه بود حربه را راست کرد و بینداخت بر کمرگاه
 حمزه رسید حمزه حربه را بگرفت و از خود بیرون کشید بقوت
 تازینها فارغ شدن خون بسیار رفت خواست که پی وحشی (۸)
 بدود چندان خون رفته بود که رمقی مانده بود از پای (۹) در
 آمدوسه بار گفت [الحمد لله علی دین الاسلام] دنیا و دینار
 شمارا بخشیدیم دین و دیدار ما را بدین قسمت شادمانیم [نحن
 قسمنا بینهما] آنکه از دنیا گذشت که [انا لله و انا الیه
 راجعون] بعد از آن مصطفی علیه السلام چون واقف شد
 بر شهادت (۱۰) حمزه و کشته شدن زخمی که بر ساق مبارک
 خویشتنش بود و آنج دندانهای (۱۱) مبارکش شکسته بودند
 کافران بسنگ و آنک چندین یاران کشته بودند از درد وفات
 حمزه همه بروی فراموش شد سر حمزه را بکنار نهاد و باستین
 مبارک روی حمزه را پاک می کرد و سوگند می خورد که بموش
 چندان بکشم و هلاک کنم که در حصر نیاید تا آیت آمد که نمی ما
 حمزه را بدولتها رسانیدیم این انتقام مکش که راه تو لطفست
 و عفو آورده اند که هر قومی بر کشتگان خود نوحه می کردند
 و می گریستند از زنان و مردان (۱۲) پیغامبر صلوات الله علیه
 می فرمود که حمزه منعم من بر تو کسی نمی گریه تو سزاوارتری
 بدانک بر تو (۱۳) نوحه کنند و گریه کنند گریان گریان در
 مسجد رفت جماعتی زنان آمدند بدر مسجد نوحه کردند بر حمزه
 رضی الله عنه پیغامبر صلوات الله علیه بسی بگریست بعد از آن
 دستها برداشت بدعا و آن زنان را که نوحه کردند بر حمزه رضی الله
 عنه دعاها کرد و بر شهیدان بهریکی يك بار نماز کرد و بر حمزه
 رضی الله عنه هفتاد بار نماز جنازه کرد وحشی نومید شد گفت
 اگر ابلیس لعین را با همه ذریش توبه قبول است مراباری
 قبول (۱۴) نیست چون چنین کاری کرده ام و آنکس که بهترین

(۱) کم کسی توانستی فرق کردن صورت او را از صورت نسخه (۲) شتر

مست نسخه (۳) در عقب (۴) او گذشت نظر کردیم نسخه (۵) مبارز را

دیدیم نسخه (۶) و از کلهای کافران نسخه (۷) پس سنگی نسخه

(۸) وحشی دود نسخه (۹) از پی نسخه (۱۰) و کشته شدن صبح

(۱۱) دندان مبارکش نسخه (۱۲) کشته شده نسخه (۱۳) گریه نوحه

کند نسخه (۱۴) نخواهد شد چون نسخه

همه بیامبرانست و پیوند همه جان (۱) ملایکه آسمانست از حرکت من دل مبارکش چنین (۲) خراب شد اگر مرا عمر نوح باشد وده عنونح را برهنیدگر بندند و درین همه عمر همچو (۳) ایوب صابر صبر کنم گمان ندارم که این گناه من هرگز توبه پذیرد و آمرزیده شود آه می کرد و دودش بر آسمان می رفت می آرند که بعد از آن هر جا نوحه گری نوحه کردی بر مرده درمکه بر سر آن گور (۴) حاضر شدی و خاک بر سر می کردی و با عورتان می گریستی گفتند ای وحشی دم تو نیز خویش این مرده مائی گفتی که مرا (۵) تعزیتی است بر جان خود که همه تعزیتای عالم تعزیت منست بعد از آن آیتهای رحمت می آید که [ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء] یعنی هر که خداوند را آن پادشاه بی زن و فرزند را شریک گوید و انباز (۶) گوید او را آمرزش نیست باقی هر گناهی که او کرده باشد همه بیامرز د آن را که خواهد بوخشی رسانیدند این آیت را که چنین وعده رسید زیرا معروف شده بود که او چنین نومید شده است وحشی گفت (خدا می فرماید که هر که مرا شریک نکوید و یگانه داند هر گناهی که کرده باشد همه را بیامرز د آنرا که خواهد بوخشی رسانیدند آیت را که چنین وعده رسیده است وحشی گفت (خداوند اتومی فرمائی که هر که مرا شریک و انباز نکوید و یگانه داند هر گناهی که کرده باشد بیامرز د آنرا که خواهم دانم که وحشی را نخواهی خواستن این بگفت و از چشمه اش خون روان شد دریای رحمت بجوش آمد جویهای بهشت از شیر رحمت مالا مال شد فرشتگان هفت آسمان برها باز کردند که آثار رحمت می بینیم و دریای رحمت را بجوش می بینیم تا موج مغفرت و رحمت (۷) چه گوهر های عجب بساحل خاک خواهد انداخت درین ولوله بودند که دستگیر اید و ازل (۸) عطا بخش عطا های بی عدد بمحبوب خویش مصطفی صلوات الله وحی فرستاد که [قل یا عباد ال الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً] ای بندگان من ای بندگان سوخته خرم (۹) ای زندانیان درد و حزن ای سوختگان آتش پشیمانی ای خانه و خرم خود سوخته بنادانی ای آتش خواران ای خون باران که از حد برده و نومید گشته اید نومید مشوید از رحمت بی نهایت بی پایان بنده نواز کار ساز خداوندی ما که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً در آن آیت گفته بود که غیر کفر همه گناهان را بیامرز د آنرا که خواهم در این آیت جهت درمان درد وحشی فرمود که همه گناهان را بیامرز د و فرمود آنرا که خواهم زیرا آن نیش که جگر و وحشی را خسته کرده بود و سوراخ سوراخ کرده اگر در میانست این اگر بر جگر میزند اگر که درین راه من هفتاد خندق پر آتشی چه امید می دارم که بگذرم خاصه بدین گناه من همچون کبریت خشک آلوده گوگرد را با خندق آتش چه آشنائی و چه امید امان شهر

با خودی از انیر چون ۳ دری هیزمی از سهیر چون ۴ دری

امداد لطف قدیم کریم و موجهای فضل کریم رحیم بآب دیده و وحشی خندق های آتش را که از حروف اگر دود و فروغش بیرون میزد آن آتشهارا چون آتش ابراهیم همه گل و ریحان و یاسمین و شکوفه گردانید که [اولئک یدل الله سبیلاً لهم حسنات] خندق پر

(۱) پیوند جان همه نسخه (۲) چنان نسخه (۳) عمر چون نسخه (۴) آن گور وحشی نسخه (۵) مائی گفت مرا نسخه (۶) و هیا نسخه (۷) رحمت و مغفرت نسخه (۸) ازل و ابد نسخه (۹) سوخته ای بندگان سوخته خرم من نسخه

آتش سقرا و کلمه اگر را از میان برداشت و زمین و آسمان را بر رحمت کرد

شهر

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کترش همه ایمان شد تا باد چنین بادا آن لب که همی زهر فاشد ز لکبر آن لب شکر افشان شد تا باد چنین بادا

وحشی چون آوازه آموزش بشنید که همه گناهان بیامرز می بی اگر و بی مگر جامه صبرش چاک شد دوان دوان و سجده کنان و نمره زنان آمد بخدمت رسول علیه السلام لب در خاک می مالید

شهر

گرمی بکشی بکشی که در مذهب من از کشتن دوست زندگانی خیزد ای بهترین خلاق ای سلطان حقایق ای شفیع اولین و آخرین ای خلاصه آسمان و زمین مدتهاست که از شوق تو دست بر جگر نهاده ام از گرمی جگر دستم می سوزد (۱) و لیکن بکدام رو توانستم آمدن حضرت تو تا کمند رحمت لایزالی در گردنم افکندی و کشانم کردی تو بهترین خلاق و من بدترین خلاق

در دوت تو سیه ۳ ای می ۴ سود کند زبان ندارد

این چنین گرمی را جز چنان گرمی نتواند عفو کردن این چنین جنابتی را جز چنان عنایتی نتواند تدارک کردن مرده را نفس عیسی تواند زنده کردن آهن را دست داود تواند نرم کردن دیورا مر سلیمان تواند مسخر کردن ای فخر سلیمان و داود ای روشنی و جان هر موجود مرغ جانم پر می زند تا نفس قالب بشکند این دم و بیرون پرد بجرمت آن خدائی که ترا بر اهل آسمان و زمین و اولین و آخرین برگزید (۲) و اختیار کرد که کلمه مبارک را آن کلمه شریف حیات بخش را عزیز عزیز کننده آن کلمه پاک پاک کننده را آن کلمه را که بر زبان از دانه نبات لطیف ترست آن کلمه را که از عرش و کرسی شریف ترست که کلمه شهادتست بر من عرض گردان تا پیش از آن که جان از محنت خانه قالب بیرون آید بخلعت آن کلمه مشرف گردم و از بهر صد هزار حاجت که (۲) دارم آن کلمه را بحجت بر زبان در میان جان بدان جهان بر که [اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله] چون مصطفی صلوات الله علیه بر او این (۳) کلمه را عرض کرد میگفت چنانک مرغ بچه خود را دانه دهد در دهان وحشی بکان بکان نهاد از شوق آن دانه مرغ بچه جانش گردان می شد و گردن دراز میکرد از حرص تا دانه دوم و سوم را بیک لقمه بگیرد که از غایت حرص و گردن دراز کردن سوی دانه بیم بود که مرغ بچه جانش از آشیانه و سقف خانه وجود بعرضه عدم فرو افتد

شهر

چون روبه من شدی تو از شیر مترس چون دولت از منم زاد بیر مترس از چرخ چو آن ماه بوی همراهت ۴ روز بهاهت و ۴ دیر مترس خاصه آن مرغ بچگان نوزاده که در آشیانه مانده باشند و مادر پریده که ایشانرا نقل آرد و در جستن چینه دیر مانده و چینه دیر بدست آمده و آنجا که چینه را دید خواسته که تا بر گیرد و بفرزندان برد ترسیده که مبادا که زیر این دانه دام باشد و من سوی دانه بروم

شهر

مارا همه رنج از طمع خام افتد در قفنه نفس و خارش کام افتد مرغی که برای دانه در دام افتد اندر قفس تنگ سر دام افتد اندر قفس تنگ سر دام افتد ای نفس حریص کم از مرغی که بهر دانه نیارد رفتن و هر دانه نیارد گرفتن با آنک معده اش می سوزد از گرسنگی عقل آن مرغک میگوید که این سوزش به از

(۱) سوخته است نسخه (۲) بگزید نسخه (۳) حجت و حاجت که

نسخه (۴) بروی نسخه

آنك در دام بانی این دهان را بر بند دانه را رها کن دانه از جانی جوی که خوفی نباشد (۱) و چون بردانه بنشیند که آنجا خوف و خطر کمتر باشد و دور از شر و ضرر هم پنجاه (۲) بار چپ و راست می نگیرد تا مردار خواری یا گربه در کمین نباشد که مرا غافل بیند دزدان را آرزو کند که او را نبیندند و هر کرا احق بیند (۳) زیرکان راز آرزو کند که برو بخندند

بر سر دانه مرغی صد بار بگرید پیش و پس یعنی و یسار جان او بهر آن بد اندیش است کنش غم جان ز عشق نان پیش است

کو آن صدیقی که بردانه (۴) کسب خود نشیند چپ و راست نگیرد که نباید که باین لقمه حرام که می نگیرد (۵) مردار خواری نفس در کمین باشد یا گربه شهوت شیطانی قصد من دارد یا دام قهر حق با این دانه پیوسته باشد در رخ این زن بیگانه می نگیرد نباید که گردنم در دام بماند بچشم پر خمارش نظر میکنم مبادا که اندر سویدای غیب جاسوسی باشد که گلولی من بگیرد شعر

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستی سرستی آرد بار اول آن يك نظر نماید خرد بعد از آن مرغ جست دانه ببرد

الحکایة در بنی اسرائیل بر صیصا نام عابدی بود که آوازه زهد او بمشرق و مغرب رفته بود هر جا رنجوری بودی آب فرستادندی تا او دم کردی رنجور در حال که بخوردی صحت یافتی چنانکه همه کس دانستندی که آن اثر دم اوست دیر نکشیدی که بگمان شدندی که از فلان داروست چنان معروف شده بود که انسان آن روزگار بیکاره شده بودند شیطان لعین آن حسود در کمین آن دشمن کهن آن ملعون (۶) خطب کس آهن می خائید و چاره نداشت پس آن ابلیس لعین روی بفرزدان خود کرد و گفت که هیچ کس نیست از شما که مرا از این غصه برهاند و این مرد فرد را در دام خامی افکند از میان پسرانش یکی بدعوی برخاست که این بر من نویس و از من شناس دل ترا من ازو خنک گردانم گفت لاجرم فرزند راستین من باشی و روشنائی چشم کور من باشی آن دیو بچه در خاطر ملعون خود سفری کرد گفت هیچ دامی خلق را ماورای صورت خوب زنان جوان (۷) نیست زیرا آرزوی زر و لقمه از يك طرفست تو عاشق زری زر را حیات نیست که عاشق تو باشد و ترا جوید و با تو سخن گوید اما عاشق صورت زنان جوان آن هر دو سویست تو عاشق و طالب وئی و او عاشق و طالب تست تو حيله میکنی تا او را بدزدی و آن کاله از آن سو حيله می کند تا تو که دزدی بوی راه یابی دیواری را که از یکسو بکنند چنان زود سوراخ نشود که از هر دوسوی یکی از این سوی ایستاده است و می کند دیگری از آن روهم برین مقام می کند تیرهای تیز بر گرفته اند زود سرهای دو تبر بهم دیگر رسد اکنون حجابی که میان تست و میان آن زن یعنی حجاب خوف خصمان و ملامت بیگانگان این حجاب چون دیوار است در میان تو از این سو سوراخ بمکرمی کنی در عشق آن زن و آن زن از آن سو همین دیوار را بحيله سوراخ می کند لاجرم زود بهم پیوندد دزدی که از بیرون نیم شب حيله می کند که در را بگشاید از اندرون آن دزد در حریفی هست یا کنیز کی از اندرون در را باز میکند این چه ماند بآنك دزدی

(۱) این دانه را آن رها کن دانه را از جانی جو که آن را صباد نباشد نسخه (۲) پنجاه نسخه (۳) بیند نسخه (۴) چون بردانه نسخه (۵) یا این لقمه که می نگیرد نسخه (۶) خطاب ملعون نسخه (۷) صورت زنان جوان نسخه

طالب زر است زر یا تخته جامه نخیزد و در را نکشاید آن دیو بچه گرد عالم میگشت و زنی خوب با جمال با عقل بانسب و با حسب پر نك پر شیوه می جست و می گزید از بهر زاهد خانه بخانه شهر بشهر از قوت حسد شیطانی تنگ قوادگی وسیه روئی فراموش کرده بود بسیار جست جوینده یابنده بود خنک آنکسی که جوینده چیزی بود که آن چیز بچستن بیرزد هم چون شکار خوک نبود که اسب را خسته کند در شکار و خود را خسته کند و سگ شکاری خود را خسته کند و روزگار برد و شکارهای لطیف (۱) از دست بیاد دهد و بگذارد از بهر شکار خوک چون آخر کار خوک را بیندازد در نگیرد هیچ چیزی ازو بکار نیاید (۲) نه پوست او نه دندان او نه پشم او از برای اینچنین (۳) چیزی عمر بیاد دادم و تیر ها تلف کردم شعر

باری بکرای خر بیرزیدی بار یا خرد بغم دلم بیرزیدی بار عاقل (۴) چیزی جوید که اگر نباید تنگش نبود و اگر بیاید با خود جنگش نبود خشمش از آن شکار هر روز روشن تر بود ذوقش از آن نگار هر روز آتش تر بود چشمش را گلزار حسنش مخمور می کند دل رنجورش را آن گنج گنجور می کند نسیم بوی او میزند سرمستش میکند دستان و شوه او میبندد از دست می رود خوف مرگ نمی بیم فراق نمی غصه پیر شدن نمی غارت غیرت مزاحمتی نمی [فما تدری نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما كانوا يعملون] حق تعالی میفرماید جل جلاله که چه می داند آن نفس خوش نفس که در خلوت سینه نشسته است منتظر بلقش وار و دهد خاطرش هر لحظه رقعه نیازی بمقار گرفته است و خبر او بحضرت سلیمان می برد رخت او را سوی آب حیوانی می کشد عجب صفت این عشرت را چون پایان باشد کدام بای مشیری بای این در جهان و کدام قدم مقدمی این قدم دارد در عالم گوش کوتا آن نشود در جهان هوش کوتا این نوش کند بذات ذوالجلال در این زمان که میگویم و شما این میشنوید بلند پیران عالم غیب از سرادقات آسمان بگوش تیز شنو خود میشنوند که [کراماً کاتین يعلمون ما تفعلون] و با همدیگر میگویند که ای عجب آن وجودی که این سخن میگوید و آن آدمی که این نفس می زند چگونه بر آسمان نمی برد چگونه برده هستی بر نمی درد چشم را می مالند که عجب این آدمی است که این میگوید چه جای آدمی که اگر نسیم این سخن بر کوه وزد همچو که نایستد بر مثال که بارها در باد شوق پیران شود بارهای آن کوه در هواء ولا همچون ذرها معلق زنان شود که [لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله] آن (۵) وجودك و باره پاره نمیشود خداوند چه چیز مانع دگست که این وجود آدمی که می ماند خطاب عزت می آید که آنج مانع دگست حجاب شکست شعر

ای در میان جانم و جان از تو بی خبر از تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر چون بی برد بتو دل و جانم که چمنه تو در جان و در دلی دل و جان از تو بی خبر نقش تو در خیال و خیال از تو بی تعبیب نام تو در زبان و زبان از تو بی خبر از تو خبر بنام و نشانت خلق را و آنچه همه بنام و نشانت از تو بی خبر جویند همان جوهر دریای کنه تو در وادی یقین و همان از تو بی خبر شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا باید شرح از تو عاجز است و مان از تو بی خبر چون بی خبر بود مغس از یز جبرئیل از تو خبر دهنده چنان از تو بی خبر

(۱) برد و صیدهای لطیف را نسخه (۲) چیز او بکار نیاید نسخه (۳) گوید از بهر چنین (۴) عاقلی نسخه (۵) این نسخه

آمدیم بنامی قصه برصیصا آن شیطان لعین و آن دشمن در کمین بعد از طلب بسیار دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد که جمال او نهایت و غایت رسیده بود در مغز آن دختر در آمد و او را دیوانه و رنجور و مختل کرد پادشاه اطبارا و حکامرا جمع کرد همه در علاج او سست (۱) شدند شیطان در لباس زاهدی بیامد و گفت که اگر خواهید که این دختر از این رنج خلاص یابد این دختر را بر برصیصا برید تا او افسون و دعا بخواند و او را از رنج برهاند ایشان نیز چاره ندیدند سخن او را شنیدند دختر را بنزد برصیصا بردند دعا کرد دیو او را بهشت تاصحت یافت تایادشاه بر قول این دیوباری دیگر اعتماد کند دختر را بصحت باز آوردند و شادی کردند مدتی بازش دیوانه کرد ایشان عاجز شدند دیو آمد بهمان صورت اول و گفت این بر برصیصا برید اما زود باز میاورید مدتی مدید چندانکه هم او (۲) خبر کند که صحت یافتم برید دختر را آوردند چو صد هزار نگار بر برصیصا و گفتند تا این پیش تو باشد مدتی تا تمام صحت یابد که ما را چنین گفته اند و چنین نموده اند دختر را در صومعه زاهد بگذاشتند و باز گشتند دختر ماند در صومعه زاهد اگر آن زاهد عالم بودی هرگز خلوت دختر قبول نکردی کما قال النبی علیه السلام «لا تغلوا امرأة مع الرجل فی منزل الا واثمها الشیطان» صدق رسول الله هرگز زنی جوانی با مردی در موضعی خالی جمع نیابند الا که شیطان میانجی ایشان باشد القصة بطولها چندان کرد و زد و گرفت که بر برصیصا (۳) میل تمام شد با دختر و با دختر صحبت کرد دختر حامله شد شیطان بصورت آدمی بیامد پیش برصیصا و برصیصا را متفکر دید (۴) گفت موجب فکرت چیست برصیصا قصه با او باز گفت که دختر حامله شده است گفت تدبیر آنست دختر را بکشی و بگوئی که مرد و دفنش کردم برصیصا چاره ندید (۵) چنان کرد شیطان بیامد بصورتی که دختر صحت یافت (۶) بیامد برید خادمان پادشاه و حاجبان بیامدند و دختر را طلب کردند برصیصا گفت دختر مرد و دفنش کردم باز گشتند تعزیت می داشتند (۷) شیطان بصورت دیگر رفت پیش پادشاه و گفت که دختر کو پادشاه گفت نزد (۸) برصیصا بردیم آنجا وفات یافت گفت که میگوید گفت که برصیصا گفت دروغ میگوید او با دختر (۹) صحبت کرده است و دختر حامله شده است دختر را کشته است و اگر باور نمیکنی فلان جا دفن کرده است باز کاوید تا ببینید پادشاه هفت بار از مقام خود برخاست و بمقام دیگر می نشست و باز بر مقام خود می آمد آشفته و مغیر بر سر آتش بعد از آن پادشاه بر نشست با جماعتی و سوی صومعه برصیصا رفت در آمد و او را گفت دختر کیجاست گفت وفات یافت دفنش کردم گفت ما را چرا خبر نکردی گفت باوراد مشغول بودم پادشاه گفت اگر خلاف ظاهر شود چون باشد زاهد درشتی نمود باشد که بیش رود پادشاه فرمود آن مقام را که نشان یافته بود باز کاویدند دختر بیرون آوردند کشته برصیصا را دستپا بستند و برسمان در گردن او کردند و خلافتی جمع شدند برصیصا با خود می گفت که ای نفس شوم شادمی بودی که بانگ (۱۰) دعای تو مستجابست و شادمی بودی بر آنک در دل (۱۱) و دیده خلقان عزیز و عظیمی و شادمی بودی با

(۱) او عاجز نسخه (۲) چندانکه او نسخه (۳) که برصیصا را نسخه (۴) یافت نسخه (۵) نیافته نسخه (۶) صحت یافت نسخه (۷) و تعزیت نهادند نسخه (۸) پیش نسخه (۹) باوی نسخه (۱۰) بودی بانگ نسخه (۱۱) بودی که در دل نسخه

احسنت و شاباش مردمان (۱) و می ترسیدی که نباید که قبول کم نمود و بحقیقت آن همه مار و کژدم بود قبول خلق مار پر و هر است باخوبستن آه میکرد و سود نبود آوردندش زیر دار بلند نردبان بنهادند طناب فروآویختند آن ساعت که در کردن او می انداختند همان شیطان بدان صورت شیطانی خود را بدو نمود و گفت این همه بر تو من کرده ام و هنوز قادرم چاره تو در دست من است مرا سجده کن تا ترا برهانم گفت این چه مقام سجود کردن من در طنابست گفت بسر اشارتی بکن بنیت سجود و العاقل یکفیه الاشارة برصیصا از خلوت جان چنان کرد طناب در گردنش سخت شد شیطان گفت [انا بری منك] می فرماید خداوند جل جلاله ای مردمان ای مؤمنان چون شمارا بار بدی از بیرون بیدی خواند و شما را وعده دهد که شمارا از این کار چنین منفعت خواهد (۲) و یاران بد گویند ترا تو آن مائی ما آن تو نیم در مرگ و زندگانی میفرماید که به آن غره مشوید که ایشان میخواهند تا شمارا بدین دمدمه همچو خود فاسد کنند و در مساد کشند چون شمارا آلوده کنند نه یار شما اند و نه دوست شما از شما بیزار شوند مثل آن شیطان که حکایت کردیم که غمخوارگی و یاری مینمود چندانکه او را در دام افکند بعد از آن بیزار شد

شهر

هر آنکو در تو دل بندد همی بر خویش خندد
که جرهم چون تو نااهلی چو تو دلداری نهندد
و سر نو کینه عشقی را بدست آری تو از شوخی
قبایا کر تو بردرد کمر ها از تو بر بندد
و سر تو نیسی جز جان چنان بستانم از تو دل
که این چشم همی ۳۳ برید دگر چشم همی خندد

آنکس که ترا امید بی غم دادست هان تا بخوری که از ترا دم دادست
در روز شادی همه جهان یار تواند یار شب غم نشان کسی کم دادست
یار شب غم یار الهی باشد

که ایشان را بود وفای الهی که [انما المؤمنون اخوة]
که اخوتی و برادری آنست که (۳) حق تعالی میان ایشان انداخته
است و آنچه حق پیوند کند آن گسسته نشود

شهر

مردم از عاقلان دژم نشود مهر کر عقل بود کم نشود
مهری که بغرضی بود فانی عارضی همچون رسن یوسیده
بود اندرو در آویزی بنگسلد و اما مهری که بسی غرضی بود
صحیح نه بغرض آن جبل الله بود هرگز گسسته نشود که [فمن
یکثر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی] عالم و جاهل سقیه و عاقل مطیع و عاصی کافر و
مؤمن جمله در وقت درماندگی دست در جبل الله زنند و از
اسباب شیطانی بیزار شوند اما اول صف بر آن کسی ماند که
هم از اول کار آخر کار را نظاره کند کدام فرعون بود که
بوقت غرقاب نگفت [آمنت بالذی آمنت به بنو اسرائیل
و انا من المسلمین] پادشاهی فرمود که سرانی بنا کنید فصل
بهار گذشت نکردی فصل تابستان گذشت نکردی فصل خریف
گذشت هم نکردی این ساعت که عالم یخ بند شد خواهی که
که گل سازی ندا آید که [الان وقد عصیت من قبل]
مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد سر بریدن واجب آید مرغ بیهنگام را
قال النبی علیه السلام «من تاب قبل الفرغة تاب الله علیه»
اما سخن در آنست که در حالت غرغره توبه تواند کردن یا
نه تا کسی را استعداد توبه در حالت صحت ثابت نباشد اگر بظاهر
(۱) و شاباش خلق نسخه (۲) ازین کار منفعت خواهد نسخه
(۳) و برادرست که نسخه

مخالف بود و بیاطن موافق بیرون دور بود باندرون نزدیک آن مقدار یگانگی بوقت غرغره دفع شود اما کسی که نه ظاهرو نه باطن پذیرا و شایسته توبه نبوده باشد و از اصل و بیخ خویش کزورسته باشد نتوان او را بدامی و بادی راست مستقیم کردن

شعر

از برف توان کوزه بر آورد و لیک کفر برد آنکس به بر خوردن ایمان تصدیق قلب است محل ایمان دلست که [کتب فی قلوبهم الايمان] و لکن میان زبان و دل تعلقی هست چون در دل مایه ایمان باشد زبان بتسبیح و تهلیل مشغول باشد آن مایه قوت گیرد چنانکه در گیاه آتشی ضعیف باشد بدمیدن قوت گیرد و آن آتش چون بالا گیرد و مدد باید آن باد آتش آتش شود همچنین چون در دل مایه و ماده بود از نور هدایت بکلمه ضیه که بزبان (۱) رانی آن نور بیفزاید [یزدادوا ایماناً مع ایمانهم] اما اگر در گیاه آتش باشد جز خاکستر هر چند که دردمی جز غبار خاکستر بر نخیزد که [فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون الذین هم یراقون] یعنی می نمایند که مادر می دمیم هر که بیند او را اف میکند و بف میکند (۲) و نداند که در گیاه چیست چنین گمان برد که او آتش می افروزد و نداند که در توره دل جز خاکستر نیست میفرماید که [ذلک قولهم بافواهم] الا این نادر باشد که داعیه تسبیح و تهلیل باشد و در دل مایه نباشد از بهر آنکه داعیه از دل خیزد نه از زبان

شعر

بترد عقل هر داندۀ هست که با سر دنده گردانده هست
و این که او را داعیه خیزد و مایه ثابت در اندرون نبود نادر باشد و این نادر از بهر آن باشد تا هر مطیعی در طاعت خود خایف باشد (۳) از بهر آنکه این مطبوع بی آتش خوف بخته نشود و چنین (۴) گفته اند بزرگان که (الخوف ذکر والرجاء اثی يتولد منهما الباقيات الصالحات) لفظ تولد برای تفهیمست خوف ناریکست رجا روشنیست بظاهر و بمعنی بعکس آنست از بهر آنکه در رجا تصرف بنده قائم است و در خوف تصرف او معطل است و هرفساد و سستی که هست از تصرف اوست و هر صلاحی که هست از حق است سؤال درین سخن جواب همه سؤالهاست بتمام زیرا که این سخن صیقل آینه کست و چون آینه (۵) کل در نگری کل روی خود را ببینی هم ببینی هم چشم را هم پیشانی را هم گوش و بنا گوش را اکنون چون مشغول شوی بجزوی و از آینه کل فارغ (۶) شوی شومی آنکه آن ساعت آینه کل را ترک کرده باشی آن جزو نیز مفهوم نشود (۷) ازین رو میفرماید که [فاذا قرى القرآن فاستمعوا له و انصتوا] یعنی چون مصطفی قرآن خواند و وحی گزارد (۸) شما که صحابه اید مشغول استماع باشید و هیچ سؤال نکنید [لعلکم ترحمون] تا بیرکت آن که استماع صفت آینه کل کنید و خמוש کنید بر شما رحمت کنند و شما را از همه اشکالها معین شود که از اشکالی بنده را رحمت حق بیرون آرد نه قیل و نه قال بنگر که بسیار متکلمان در جواب و سؤال تصنیفها کرده اند و سخن را از باریکی جایی رسانیده اند که از هزار طالب زیرک یکی ره نبرد از باریکی و هنوز ایشان از شبهت ظلمت و اشکال بیرون نیامده اند تابدانی که رحمت خدا باید که از اشکال بیرون آید که

[و عنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو] و ای بسا کسان که بقیل و قال مشغول نشدند و گوش و هوش با استماع کلام کاملان داشتند از همه شبهت و اشکال خلاص یافتند الا قومی را غرض آن نیست که از اشکال بیرون آیند غرض آنست تا ذوق گفت و گو که با آن خو کرده اند غرض ایشان ذوق شطرنج بازی سؤال و جوابست چنانکه گریز گیتی که خود را می خارد غرض او از خاریدن آن نیست که گریز ازل شود و صحت یابد الا غرض او خوشی گریز خاریدنست نه خوشی صحتست به می گوید ازین خاریدن صحت حاصل نیاید الا من دارو دارم و مغار و دارو را از جای میر اگر چه مغار است آن خارش چنان رود که هیچ باز نیاید اکنون کلام داروی خارشهای سؤال و جوابست (۱) و داروی قیل و قال مشرفی و مغربست زیر اسخن مغز است نه سخن پوست و آن مغز مغز صحت حاصل آید و همه خارش سؤال و شک و شبهت و انکار و ظلمت (۲) برود همه علشها و رنجور بها برود از دل و درون آدمی را صحت دینی و ایمانی حاصل آید بدین سخن که [و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین] که چون وحی گزارد و قرآن خواند پیغامبر علیه السلام افسانه نگفتندی و حکایت نکردندی بهمدگر الا سرال کردندی پس مراد از این که فرمود خاموش کنید معنیش آنست که سؤال نکنید در میان سخن او بعد از آن صحابه گفتند ما وقت سخن گفتن پیغامبر علیه السلام چنان بود می که کن الطیر علی رؤسنا چنانکه مرغی لطیف بیاید بر سر هر کسی بنشیند و آنکس ندارد دست جنبایدن و سر جنبایدن و سخن گفتن از بیم آنکه نباید که (۳) آن مرغ برود و خاصه که آن مرغ عقای مقصودها بود از کوه قاف غایت پریده باشد که مستمع خاموش کند پله سر مونی بروی نچید تا از سایه او برخوردار گردد و مشکلات او بی گفت و گو حل شود آن شکار نیست که آسمو می دوانی آن خیالست و این ساعت هر چند با تو حجت گویند که آن خیالست قبول نکنی از گونده و گونی خود خیال تراست که ازین محرومی همچنانکه اول جو کونک بودی با کودکان میدویدی سوی بازی که باید که کودکان بازی کنند و از آن بمانی و هر چند ترا گشتندی که آن خیالست بمانی حاصلی ندارد نه شکم سیر کند نه ترا بوشند (۴) هرگز قبول نکردی بک آن گونده را دشمن داشتی و از تو بگریختی چون بزرگ شدی و عقل اندرونی داشتی و اندک اندک بهم کردی که آن باطل بود و خیال بود که مامی دودیم و آن نصیحت کنندگان راست می گفتند بمانی که کسی را که در اندرون (۵) اندکی روشنائی سود باشد بیروانش سود ندارد و هر کرا در اندرون اندکی روشنائی بود روشنائی کلام عارفان از گوش او در آید تا آن روشنائی اندرونی (۶) بیوندد چنانکه چون در چشم روشنائی نبود البته نور آفتاب سود ندارد اما چون در چشم روشنائی بود روشنائی آفتاب بر روشنائی چشم بیوندد که جنس اوست نورسوی نور درد

نور امر صد هزار می بیند حر که تراصل نور نشیند

مناجات ملکا و پادشاهها دیده همه را بدین راه راست روشن دار سینه همه را باندیشه عاقبت کار آراسته جو گلشن دار دل همه را بهر و مودت احسان دهم خویش و عطایای

(۱) سؤال و جواب و قیل و قال نسخه (۲) و تاریکی نسخه (۳) شاید که نسخه (۴) بوشنده گرداند نسخه (۵) گرفتگی نسخه (۶) ناکی را در اندرون نسخه (۷) با آن روشنائی اندرونی نسخه

(۱) بر زبان نسخه (۲) یف میکند و تف میکند نسخه (۳) بود نسخه (۴) و چنان نسخه (۵) و چون در آینه نسخه (۶) غافل نسخه (۷) فهم شود نسخه (۸) روحی گویند نسخه

باقی خویش الف بخش قوت مخيلة هريك را بصورت روحانی منزّه از خال و زلف بخش قلعه ايمان هريكی را از دشمنان ظاهر كثر و معصيت معصوم دار و از دشمنان ربا و شرك و شك و نفاق و حسد محفوظ دار و بغض و كینه در شاه راه و سینه اهل ايمان حایز مفرما مصون و محروس (۱) دارباسبانان این قلعه دین را از خواب غفلت و سهو و عطلت نگاه دار قلعه دزدان نقاب بسته که [ان كثيراً من الاحبار والرهبان لياكلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبيل الله] برین قلعه ظفر نیابند تشنگان شهوات را که شیطان ایشانرا بزهرا ب می فریباند تا از غایت تشنگی بخنکی این (۲) شربت مفرور شوند و از زهر او غافل شوند (۳) این تشنگان را از حوض رسول صادق صلی الله علیه و از آب کوثر و حلاوت شریعت او خنك جگر گردان تا بزهرا ب شیطانی مفرور نشوند عابدان ملت را که شب و روز قصد خدمت و عبادت حضرت تو دارند از آفت خود پرستی و از فتنه اصنام نفس نگاه دار تا همچو عبادت جهودان و ترسایان بر ضلالت و بطلان نباشند مبشران نصرت خویش را بفرست تا لشکر صایمان و قایمان (۴) و مجاهدان بشارت نصرت قدم ثابت قدم دارند از لشکر سیاه پوش [واجلب علیهم بخيلك ورجلك] که لشکر شیطانست که هر روز سیصد بار حمله آرند تا لشکر طالبان حق را منهزم کنند طالبان حق را ثابت قدم دار بشارت و بشارت فرشتگان مقرب که پیغام می آرند از حضرت که [انی معكم فثبتوا الذب آمنوا] ترسی که در دل طالبانست که آن ترس هزیمت انگیزد در دل شیاطین موسوس نه و قوتی که در دل شیاطین است در دل ضعیفاء دین نه تا ایشان را بقوت و تأیید تو داود واد منهزم گردانند باندك جنگی یا بیک دوستگی که [فهز عوهم باذن الله] و جالوت نفس اماره را بدست داود عقل اسیر و شکسته و مستاصل گردان که [و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك] ملک این جهان بدست تست و ملک آن جهان بحکم تست ای مالک هر دو ملک مهالیک ضعیف خود را پاکوفته دشمنان دین مگردان که [السؤال و ان قل ثمن النوال و ان جل] ما سؤال ضعیفانه عاجزانه بعضرت تو عرضه کردیم تو نوال بی زوال باقی متلاقی بی پایان بی کران رحمت خویش ارزانی دار یا الله العالمین و یا خیر الناصرین

(معنی بسم الله) — بسم الله اتفاق مفسران است که اینجا مضمری هست زیرا که عرب بحرف ب ابتدا نکنند اما اختلاف است میان مفسران که آن مضمر چیست بعضی گویند که مضمر حقیقت امر است از حق تعالی که ای بنده من چون پناه میگیری از شیطان بنام من آغاز کن این خیر را تا از شر او پناه یابی و بعضی مفسران گویند که آت مضمر اخبارست از بنده که ای خدا فرباد میکنم از شیطان و پناه میگیرم تو و پناه گرفتن بتو غیر از این (۵) نمی دانم که آغاز کار خود بنام تو کنم و در نام تو گریزم و عمل خود را و کار خود را در تو گریزانم که هر کاری که آغاز آن بنام مبارك و نبود آن کار ناقص و ابر بماند و ثمره او حاصل نشود (۶) نال التبی صلی الله علیه (كل امر ذی بال لم ییدا بسم الله هو ابتر) می فرماید مصطفی علیه السلام که هر کاری که درو

خطری باشد و عزتی باشد و فائده باشد چون بنام خدا پناه نگیرد در آغاز آن هر کار که باشد هرگز چندانك جهد کند (۱) آن کار تمام نشود و عاقبت سر بشیانی و خسارت بیرون کند و اگر باورت نمی آید در نگر فرعون و شداد و نمرود که باچندان هزار عدت و لشکر و یاور بکوشیدند (۲) و خزینهای عالم خرج کردند تا ایشان را از آن ملک برخوردار باشد و نام نیکو بماند تا سالهای دراز ایشانرا بنیکی و بزرگی یاد کنند و دوست دارند چون بنام خدا پناه نگرفتند در آن کار خویش آن همه کارهاشان باژگونه شد و همه امید هایشان نگوسان (۳) شد دوستی خواستند دشمن روی عالم شدند (۴) نیکنامی خواستند بدنام عالم شدند در دلها حرمت و عظمت (۵) خواستند از مکس و پشه حقیرتر و تنگین تر شدند و اگر خواهی که این سخن روشن تر شود در حال انبیا نظر کن که ایشان هر کار که کردند آغاز باین نام کردند و این نام را در میان جان و دل جا کردند دل خود را فدای این نام کردند و در بند قبول خلق نبودند که خلق ایشانرا بد گویند یا نیک گویند در بند آن بودند تا خلق را بخدمت این نام کشند و در پناه این نام کشند و در بند آن نبودند که میان خلق نیک نام باشند و نام ایشان بماند بلك در بند آن بودند تا این نام میان خلق عزیز و معظم باشد و تعظیم این نام بماند و اگر نام خود را خواستند هم از بهر آن نام خواستند تا خلقان بشنوند که این نام بزرگ نام شان را چون بزرگ کرد و چون عزیز کرد تا دیده های خلق را بگشایند که راه غلط مکیند و اگر نام خود را میخواهید نام خود را بهلید این نام را بگیریید و اگر حرمت خود میخواهید حرمت این نام را نگاه دارید و نام خود را فراموش کنید و این نام یاد دارید که هر که نام خود جست نام خود را گم کرد و هر که نام خود را درین نام گم کرد نیک نامی یافت تا ابد و از انبیا علیه السلام مصطفی علیه السلام چست تر بود درین خدمت نیکنامی او از دیگران افزوت تر شد چوت دست درین نام زدند مرغسكان ضعیف ابابیل دمار از دماغ پیلان مست بر آوردند برخوان (الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل) کوری آن کسانی که منکرند حرمت این نام را و چون پناه با این (۶) نام گرفتند پشه دمار از دماغ شاه (۷) شاهان سرود بر آورد و لشکر زیور او را برهم زد چوت حرمت این نام را حرمت (۸) کردند و امتحان کردند قرص ماه چهارده بر خود بشکافت از بهر حرمت این نام و چون این نام را نوح علیه السلام پناه خود ساخت از مشرق تا مغرب موجهای طوفان بر خاست و صد هزار لشکر و قبیله را برهم زد که می گویند که عالم هرگز چنین معمر نشد که (۹) در عهد نوح بود و هرگز چنان نامدار نشده بودند در عالم که در آن عهد بودند هر کسی بنام و حرمت خود می نازیدند و مست می شدند و هر چند نوح این نام را برایشان عرضه میکرد قبول نمی کردند و درین نام بخواری نظر می انداختند زیرا صورت پرست بودند و این نام موجی است که از دریای معنی بر آمده است چشهای صورت پرستان را زهره نباشد که درینجا

(۱) در آغاز آن کار هر چند که جهد کنند نسخه (۲) و ملک و باز بکوشید (۳) سار نسخه (۴) گشتند نسخه (۵) عظمت و حرمت نسخه (۶) باین نسخه (۷) شهنشاه نسخه (۸) این نام را امتحان نسخه (۹) نشده بود که نسخه

(۱) از دشمنان ظاهر كثر و معصيت معصوم دار و از دشمنان پنهان شرك و نفاق و حسد و بغض و كینه محفوظ و مصون نسخه (۲) آن نسخه (۳) باور هر آن باشد نسخه (۴) دشمنان و اعدایان نسخه (۵) بتو پناه میگیرم و پناه گرفتن بتو جز این نسخه (۶) و ثمره حاصل نباشد نسخه

(۱) در آغاز آن کار هر چند که جهد کنند نسخه (۲) و ملک و باز بکوشید (۳) سار نسخه (۴) گشتند نسخه (۵) عظمت و حرمت نسخه (۶) باین نسخه (۷) شهنشاه نسخه (۸) این نام را امتحان نسخه (۹) نشده بود که نسخه

نکردند تا خود را به فتاد آب نشویند که (لایمه الاالمطهرون) روح علیه السلام میگفت اگر شما این نام را نمی بینید که چه عظمت و چه بزرگست دیدها را با اشک بشویند و زار زار گریید و بر نایبانی و محرومی خویش نوحه کنید باشد که دریای رحمت بجوش آید و اندکی از عظمت این نام واقف شوید و اگر شما نوحه کنید من تامل می توانم بر شما نوحه کنم خدا مرا خود نوح نام برای آن کرد که نوحه گر شما خواهم بود این ساعت که حقیقتهای شما در غرقاب هلاکتست نوحه می کنم نوحه امیدوارانه چنانکه رنجور را چون مرگ نزدیک

آید نوحه میکنند اما هم امید می دارند و چون این غرقاب هلاکتست من بینم شما نمی بینید بیشتر آئید و دست در صورتهای شما زند من بر بالای کشتی باشم هم نوحه میکنم اما نوحه ناامیدانه که (فاغرقوا فادخلوا ناراً فلم تجدوا لهم من دون الله نصراً) یعنی چون این نام را خوار داشتند و تعظیم نکردند و نوح را که دلال دولت این نام بود التفات نکردند عاقبت عزت این نام ایشانرا بگرفت و این نامهای ایشانرا نکونسار کرد (فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين).

(المجلس الثاني)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين . الحمد لله الذي الف بين عجائب الفطر الغالب على الكون بما قضى وقدر قسم المواهب على البشر نافذ مشيته واتقاد كل جبار في زمام الذل بحسن تقديره و استكان كل كائن في ميادين صنعه و تدبيره احمده و الحمد مدعاة لزوايد نعمه و اشكره والشكر مستزید لغراب كرمه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً رسول الملك الخلاق المبعوث الى تكميل (۱) الاخلاق الباعث بحسن العمل الناهي عن اتباع الهوا والزلل صلى الله عليه و على آله واصحابه و ازواجه الطيبين الطاهرين و سلم تسليماً كثيراً .

مناجات ملکا این ممالیک و عبید و نیازمندان که نیازهای صادق و نیتهای خالص درین موضع جمع آمده اند بامید رحمت تو همه را بسعادات و مرادات دین و دنیا آراسته گردان امداد الطاف خود را از هر يك باز مگیر خفتگان خواب غفلت را بتنبیه لطف بیدار گردان شجره نهاد هریک را بثمره طاعت آراسته دار پادشاه وقت شاه معظم ملجاء افاصلی و ادانی روی زمین است از تاب آفتاب توایش نگاه دار قاعده ملک مستقیمش را بامداد حفظ و اصناف تأیید مؤسس دار رایت دولتش را بآیت نصرت و طفرای سعادت و بهروزی آراسته دار اقالیم ربع مسکون را از معدلت و سلطنت او سالهای دراز خالی مگردان انصار و ارکان دولت او را که کلاه جاه از خدمت او یافته اند و کمر طاعت او بر میان دارند همه را سعادت و اقبال افزون دار .

مجلس مولانا فلان الملة والدین نصیر الاسلام والمسلمین ناصح الملوك و السلاطین قاصع البدعه ناصر الشریعه منشی النظر مفتی البشر که استاد ناصح و مربی مشفق این دعا گوشت و التفات خاطر مبارک وی بهیچ جا از احوال داعی جدا نیست خداوند این آراستگی ذات که او را داده سبب سعادت دین دنیاوی وی گردان داعی که فرض حتم است و افتتاح و ختم سخن جز بدان دعا نشاید دعای مادر و پدر است که نشوونما دهنده این نهالند خداوندا ایشانرا در پناه افضال خود آسوده دار همچنانکه این ضعیف را بجزیر بر و جناح تربیت خود پیور بربندد

جناح و بر احسان خود بر سر ایشان دار . شهر پدر و مادری که ناز آرند انبیا عقل و روح را دانند

بزرگان و خویشان و دوستان که اینجا جمع آمده اند حاضر آمدند همه را در حضور نور رحمت خویش دار همه بدار السلام جمع گردان (یا الله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین) شهر

هر که ما را کند بینیکی یاد یادش اندر جهان بینیکی باد علمای ملت و واعظان امت را سنت آنست که در افتتاح اقامت این خیر بعدی از احادیث طیبه سید ولد (۱) آدم افتتاح کنند اکنون این دعا گوی مخلص می خواهد صراط المستقیم قدم زند و در همان منهاج تویم سلوک نماید شهر

گر ترا بخت یار خواهد بود عشق را با تو کار خواهد بود عمر بی عاشقی مدان بحساب کان برون از شمار خواهد بود

حدیث روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «من خرج من ذل المعاصی الى عز التقوی اغناه الله تعالی بلا مال و اعزه الله بلا عشرة و من رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل» صدق رسول الله ترجمه حدیث پیارسی خبر آنست که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن محاسب شهر شریعت آن عادل مستند اصل طریقت آن مردی که چون دره عدل در دست امضای اقتضای عقل گرفت ابلیس را زهره آن نبود که در بازار و سوسه خویش بطراری و دزدی جیب دلی بشکافت (۲) عاشقی بود بر حضرت که هرگز نفاق راه وفاق او دهر بر مدهانت بروغن خیانت فرق دیانت او چرب نکرده بود . شهر

زهره دارد حوادث طبعی صکه بگردد بگردد لشکر ما پیر می پریم سری فلک زانکه عرشیست اصل و جوهر ما

این عمر که ذره (۳) از ضائل او شنیدی چنین روایت میکند از سید ممالک و خواجه ممالک آن مردی که در خدمت او قمر پیش او کمر بستنی که (اقتربت الساعة و انشق القمر) اول مرغی که در سحرگاه محبت نطق صدق زد او بود پیش از همه شراب اتحاد نوشید و قباب استعداد پوشید

شعر

مجنبت اسرار الهی مایم بحر درر نامتناهی مایم
بنشسته بنحت پادشاهی مایم بگرفته زماه تابماهی مایم

هنوز گذریان وجود در بازار شهود بودند هنوز نه
اوله ملک بود نه مشعله فلک نه سمک در زمین جنبیده نه
سماک بر افلاک درخشیده هنوز نقاشان قدر این صفة گنج اندود
صف آسمان را پرده لاجوردی درنکشیده بودند هنوز فراشان
قضا فضای این چار طاق عناصر در بیدای ایجاد نژوده بودند
که نور وجود من که صبح شهود بود از مشرق (انا
ارسلناک) امان نموده بامر کن هست گشتم و شراب قل
مست گشتم تا نوبت نبوت من نوبتیان قضا بر در سرا پرده آدم
بودند هیچ فرشته را زهره آن نبود که پایه تخت آدم را بیوسد

شعر

منصود ز عالم آدم آمد منصود ز آدم آن دم آمد
چون بعالم وجود آمدم مستخبران روزگار باسفسار حال
من آمدند که

شعر

ای ممد تو و رای افلاک قدر تو و خاک نوده خاشاک
طافرای جلال تو نعمت منشور ولایت تو لولاک
نه خه و هفت پرده پیت دست تو و دامن تو زان پاک
نقش صفحات رایت تو لولاک لما خلقت الافلاک

که محمدا تونی عادل تونی در شهر شریعت گفتم
چه جای ایست که همه بیغامبران منشور عمل توکیل در
من یافته اند دم آدم فتوح نوح درس ادیس مؤانست موسی حدیث
شیث تبجیل اسمعیل و خلعت خلیل همه بامنست

کشتی وجود مرد دانا عجبت افتاده بچاه مرد بینا عجبت
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب در یک کشتی هزار دریا عجبت

محمدا بچه کار آمده آمده ام تا رندان محلت کفر
را ادب کنم مستان خرابات شرک را حد بزنم روزی این
مهر عالم و سرور بنی آدم نشسته بود صحابه در بیش او
حلقه زده آن صدیقان صادق آن خموشان ناطق راز را با
حضرت بی نیاز فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب باواز
قل آید و آن هزارداستان بوستان معرفت بشاخ گل آید
و نوای عاشقانه بسراید و مراد دین و دنیا بر آید مهر
عالم سردرج در اسرار بگشاد و این لفظ برنطع بازرگانان
جان باز جان طلب معنی نهاد و چنین فرمود که [من
خرج من ذل المعاصی الی عزالتقوی] هر که قدم از ذل
معصیت بی تهمت ریا و غفلت بصحرای برهیزکاری و ترسکاری
نهد و کیمیای تقوی را بدست طلب معنی بر مس نفس سحاره
غداره مکاره اماره افکند و بقدم مجاهده سوی انوار مشاهده
رود (اغنا الله تعالی بلا مال) کمال فضل الهیت بمحض لطف
ربوبیت این بنده را بی مال توانگر گرداند

بس که شنیدی صفت روم و چین خیر بیا ملک سیاهی بسین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان بینی بی کبر و کین
بای نه و عرش بریز قدم دست نه ر ملک از بر رنگین
ماه ولی گوید نیست او چنان ماه عدو گوید همت او چنین

او ز همه فارغ و آزاد و خوش چون گل و چونوس و چون یاسمین
تقوی پیرایه او گردد برهیزکاری سرمایه او باشد عاملان

شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
اما غلط کرده اند که می فرماید مهر عالم [الغنی غنی
القلب لا غنی المال] توانگری توانگری دلست نه توانگری
مال درمی چند دیناری چند از مکان کان فانی بطنع صانع و
ابداع مبدع گلگونه حمزت بر صفحات او کشیده رنگی و

هنگی بوی داده ضرابان رعنا نقشی و دایره بروی کشیده و
بکوره امتحان در آورده دست بدست و شهر بشهر گشتن
پیشه کرده چه لایق عشق بازی بندگان حضرت و شاهان با
غیرت باشد

شعر

مه دوش بیالین تو آمد برای گفتم که زغیرتش بگویم سرو پای
مه کیت که او باتو نشیند یکجای شب سرد جهان دیده انگشت نمای
عاقلان توانگری از این دانند غلط کرده اند اما عاشقان
حضرت توانگری از آن دانند که در دارالغرب نماز سبک
راز و سکه نیاز دارند

شعر

ملک تعالی در حق عالم غدار ندای فاعتبروا کرد باو ولی الابصار
زما نه بر مثل لعینیت مرد فریب جویک در نگر زنگیت مردم خوار
آورده اند که رو باهی در بیشه رشت آنجا طبلی دید
آویخته در پهلوی درخت افکنده و هر گاهی که بادی بجستی
شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز بلند بگوش رو براه آمدی
رو باه بزرگی طبل بدید و بلندی آواز بشنید از حرص طمع در
بست که گوشت و پوست او در خور شخص و آواز او باشد
همه روز تاشب بکوشید و هیچ کاری التفات نکرد تا بحیله بسیار
بطل رسید که گرد طبل خاها بود و خصمان بودند چون
بدانجا رسید و آنرا بدرید هیچ چیز بونی نیافت همچون
عاشقان دنیا شبهنگام مرگ نوحه آغاز کرد که

شعر

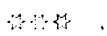
صیدت بشدودرید دام این بتربست می درد شدو شکست جام این بتربست
دل سوخته گشت و کار خام این بتربست دین ضایع و دنیا نه تمام این بتربست
اما روشن چشمان معرفت و سرمه کشیدگان حضرت در
این بیشه رو باه باواز طبل التفات نکنند شکار شکار باقی
جویند

شعر

آن شب روان که در شب خلوت سفر کنند در تاج خسروان بختارت نظر کنند
آنرا که در گوش او از حی قلست او را چه بروای بانگ
دهلست

شعر

سوری که درو هزار جان قربانست چه جای دهل زنان بی سامانست



باهمت باز باش و باکبر بلند زیبا بگه شکار و پیروز بخت

کم کن بر عنلیب و طاموس درنگ کاینجا همه آواست و آنجا همه رنگ
و صادقان نقد دل را از کان حقیقت جویند و زر خالص اخلاص
از اینجا حاصل کنند و سکه شهود بروی نویسند حسین
منصور وار سر در بازند ابایزیدوار از عین عشق سکه سبحانی
ما اعظم شانی بر آورد نه هر کس این زر تواند دید و نه هر
دل این درد تواند کشید محمدی بد تا از چمن یمن این
گل چیند که [انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن]

شعر

ارادوا لیخضوا قبرها عن محبه و طیب تراب القبر دل علی القبر
ای دوست من راه بس نزدیکست اما راه رو بس کاهلست

شعر

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میرم
عالمی از عالم وحدت بکف می آورم
تخت و خاتم فی و کوس رب هب لی می زلم
طورو آتشی فی و در اوج انالاله می برم
هر چه حظ نفس می ینم بدریا میدهم
هر چه نقد عقل می یابم در آتشی می برم
من جو طوطی و جهان دریش من چون آینه است
لاجرم معذوم و جز خویفتن می نغرم

هر چه عظم از پس آینه تلقین می کند

من همان معنی بصورت در زبان می آورم

از بروت تا بخانه طبع یابی نرهم

وز و رای چار طاق چرخ بینی منظر

ساحم آینه دل یافتم آب حیات

مر چه باور نایدت هم حضور هم اسکندر

بر زبان ان نقد الاصنام بودم تا کنون

دل بانی لا احب الا فلین شد رهبر

در قلاده سگزدان مر چه کمتر مهره ام

در طایفه شیر مردان قبیعی تر موهرم

ای در همه کویا بیگانه وی در همه بقدها بی بهره

نی دانی که کار کرد نیست نی گفتنی و این دنیا گذاشتنی است

نه داشتنی ابراهیم ادهم را میآورند رحمة الله علیه که چون براه

حق آشنا گشت و دیده دل او بعیب این جهان بینا گشت هر چه

داشت در باخت گفتند ابراهیم چه افتادت که در دق رق تن

بگذاختی حرارت مرادات حجر کام وجودت تلخ گردانید و در

زلف مسلسل دین موی شادی در مملکت بلخ عبوری تلخ شیرخ

زدی

شعر

از حال عدانیت عجب گردودای پس

تیغ غم او از سر صد شاه سرافکند

روزی پسر ادهم اندر پی آهو

مانند صبا مرکب شد بر در افکند

دادش یکی شربت گلذات بویش

عشیش بر برد و از اسب در افکند

گفتند همه کی سر کوی تجیر

مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند

از نام تو بود آنکه سلیمان یکی مرغ

در مملکت بلقیس شکوه و ظفر افکند

از یاد تو بود آنکه محمد باخار

غوغای دو نیمه شدن اندر فخر افکند

ابراهیم رحمة الله علیه میگوید که زندانی دیدم و مرا

قوت نی قاضی عادل دیدم و مرا حجت نی ندا شنیدم اگر ملک

جاودان خواهی بکار در او اگر وصل جانان خواهی از جان بر آ

اگر منعمی می طلبی عاشقی کن و اگر نعمت می جوئی (۱)

بندگی کن همدل شو تا سلیمان نامه بلقیس بنو دهد باد سو

تا یعقوب خبر وصل یوسف از نو شنود چون تدر و رنگین

مباش همد روزی چند از پیش تخت سلیمان غدا شد در

اقیم جهان سفر کرد در دوران زمان نظر کرد آواره ملک

بلقیس بیاورد سلیمان بر تخت ملک نشسته بود لشکر سلیمان

مجمع و هر روز بامداد که آفتاب سر از دریا عقیه کوه

بر کردی تیغ زراندود از قراب مشرق بر کشیدی خاکبان را

خلعت نور بخشیدی جن و انس باطراف تخت سلیمان میآمدند

شیر تر شروشور گذاشته (۲) که چه میفرمائی گرگ پامیش

خویش گشته که چه میگوئی شاهین و تدر و منقار و نقاد در

باقی کرده که فرمان چیست اگر موری در جوف صخره صما

همی گفتی سلیمان مضمون غم و هم و حرکاتش را شنیدی و

بدانستی روزی باد بحکم توسنی طبع از راه سرعت حرکت

در انبان آرد پیر زنی در آمد و آن آرد پیر زن را بریخت

پیر زن از تیور باد منظم حضرت سلیمان آمد که ای وایمید

امر حق وای فیصل اعاجیب مقامات و مهمات خلق زن درویشم

باد که بحکم تست در میدان [و سخر ناله الريح] می شد

فعل [ویرسل الريح] برسم ذات نامحسوس خود در انبان

آرد من در آمد و آردم بریخت یا توان آرد من از بادستان

(۱) خواهی نسخه (۲) شیر شر و شور در گذاشته .

یا باد را ادب کن تا بار دیگر گردد دست زشت پیوه زنان
نگردد سلیمان گفت هم باد را ادب کنم و هم ترا ضمان و
غرامت بکشم بروید از کسب زنبیل بافی من تاوان آرد پیر
زن را بدهید و باد را بزندان حبس کنید تا بدانند که بادی را
که نه مکلف است و نه مخاطب از برای حق پیر زنی حبس می
کنند عدل [لمن الملك اليوم] ظالمانی را که دل پیر و
جوانرا بظلم کباب کنند فرو خواهد گذاشت [ولاتحسبن الله
غافلا عما يعمل الظالمون]

وقاض الارض داهن فی النضاء	اذا خسان الامیر و کاتباه
لقاضی الارض من قاضی السماء	فویل نسیم ویل تم ویل
ولیک ترضی والانام غضاب	فلینک تحلو والحیوة عربیة
و بیی و بین العالمین خراب	ولیت الذی بیی و بینک عامر
و کل الذی فوق التراب تمار	اذا صبح منک الود فالمال هین
کی زما همچو شیر خون آشام	امت یک روز کوفتی بهشام
هر کجا مسجدی مدانی تست	روستا پر زبی نوانی تست
نان تو مر سپید شد چه عجب	خون مامد ز تو سیاه چو شب
این همی مفت و های های مری	پیش هشام کرئی از ضجری
لیک از حلم نوش کرد آن جام	مرم شد زان حدیث سرد هشام
لیک از راد چهل و استخفاف	مفت خواهند کثیران انصاف
اینت بخشودم آنست بخشدم	آن شنیدم من از تو این دیدم
مسالتی شاه تاج سر دارد	کانکه او دانستی و خطر دارد
انتقام از ادب ندانند خام	ستم از مصلحت ندانند عام
بهر خفاش کی نهان مگردد	آفتابی که در جهان مگردد
مر چه خفاش ازو برنج آمد	آفتاب اصل پرخ و منج آمد

قدم از قدم بر نهند روا حساب تا از عیده این سه سوال
بیرون نیابند چنانک سید عالم میفرماید [لا یرفع المؤمن قدما
عن قدم حتی یسأل عن ثلث عن عمره فیما افتاه و عن شباهه فیما
ابلاه و عن ماله من این اکسبه و فیما انفق] فردای قیامت
هیچ بنده را نگذارند تا از عیده این سه سوال بیرون نیابد
یکی سوال کنند که عمر عزیز را در چه خرج کردی دوم آنک
جوانی را بچه چیز بسر بردی (۱) سوم آنک دنیا را از کجا جمع
کردی و بکجا بکار بردی هر کس را در دنیا دعویست باش
تا داغ عزل بر گوش مدعیان زنند و این ندا بشمع عالمان در
دهند که [یوم تبلی السرائر] امروز روزیست که بردهارا
برداریم و همه را از پرده بصحرا بیرون بریم و همه را بپار
(۲) مهر کنیم [هذا یوم لا ینطقون]

وی غریبان و رطبه حنانه	ای حریفان آتش شهوات
چند ازین فق و چند ازین زلات	چند ازین حرص و چند ازین شهوت
چند ازین فعل و چند ازین طامع	چند ازین هزل و چند ازین هذیان
چند ازین رسم و چند ازین عادات	چند ازین مکر و چند ازین تقلیس
الهرب زین رباط پسر آفت	العدر زین سرئی پسر قریب
نفس را خوش سوی ربیم و رفات	در بهار حسود پسر ستید
بسر کشید از بهار دل را بسات	کدوس دولت همی زیند امروز
کین دم لطف و رحمت و صلاح	کیسههای امید پسر دوزید
ساز و سه را وظیفه اودات	ای خدائی که لطف تو سازد
مغوی زریس حایه بپشتان	زمرر صنع تو مرصع کرد
ای کریم از سلاده طامع	شبه معذرت رما بپذیر

در طلب پوینده چون باد باش زهر بیماریش همچون شکر
نوش کن دل را بکوی تا عاقبت را بدود کند این را بکو
تا سلامت را تیرا دهد که هر که خانه بربل دریا کند موج
بسیار بیند و هر که دعوتی کند زهر بالا و محنت بسیار جشد

شعر

نادر فرنی بهر پنه داری آتش هر مر بشود حقیقت وقت تو خوش

اقره المبری بیارای مفری سلاسل جلال اجزای

عاشقانرا بالجان قرآن جنبان بگو که بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) رسانیدی نسخه (۲) بیرون آریم همه را زبانها نسخه .

شهر

بسم الله مسبب الاسباب
و رضيت بالرحمن ربى عاطفا
و رجوت مغفرة الرحيم المرتجى

ای عمر بباد داده متی تا چند ازین هوا پرستی
درهای جفا همه صفادی درهای وفا همه بیستی
عهدی که خدای با تو بستت آن عهد خدای را شکستی
پیوسته چرا کنی شکایت از رنج عنا و تنگ دستی
حسرت چه خوری نداردت سود مریست شوی بر رنج هستی

بسم الله نام آن ملکیت که رستگاری بندگان در رضای اوست
هر کرا عزتیت از فیض فضل اوست و هر کرا ذلیست از کمال
عدل اوست بقای عالمان بهشت اوست فزای آدمیان بارادت اوست
هر کجا عزیزیت آراسته خلعت کرام اوست و هر کجا ذلیلیست
خسته قهر اوست از زنا باویک که بر میان یگانگان بسته
است آواز میآید که [و هو العزيز القدير] و اندیشه طیلسان
که بر کنف عارفان افکنده است این آوار میآید که [و هو
اللطيف الخبير]

بسم الله آن نامیست که بلقیس را در عهد سلیمان از
دست تلبیس ابلیس باز ستد سلیمان چون بشنید که بلقیس در
شهر سبا خلقی را مسخر خود کرده است و از راه حق بیاطل
می برد نامه بنوشت در دو انگشت خط اول که [انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم] هد هد را پیک
ساخت بر سولی از حضرت خویش بولایت آن گمراهان
فرستاد تا آن منقطعان بادیه تهمت بنور مشعله هدایت از ظلمت
برهاند و بلقیس را از دست تلبیس ابلیس بصحرای تحقیق و
تقدیس آرد آن مرغاک ضعیف پیر فربر اوج هوا طیران کرد در ولایت
ضلالت شد بر گوشه کنگره ایوان بلقیس نشست ره می جست

تا بعضرت بلقیس در رود روزنی دید از خلوت خانه بلقیس
بصحرا باز گشاده بدان روزن در پرید بلقیس را خفته دید نامه
دعوت بر کنارش نهاد و بنقار زخمی برسینه بلقیس زد و بنظاره
در گوشه طاق اشتیاق نشست بلقیس از خواب در جست لرزه
بر وجودش افتاده این که تواند بود که بچندین حجاب و در
بند درآید و مارا بقهر زخم خویش بیدار کند خصمی عظیم باشد
که بچندین ایوانهای حصین و دربندهای آهنین در گذرد سر
بر کرد و کسی را ندید متحیر شد نامه در دعوت مسلمانی بر
کنارش افتاده نامه را باز کرد و سطور دید نبشته چشمش بر
نقطه باه بسم الله افتاده در حیم سینه میم شعله زد کبک دلش
سید باز ایمان شد گفت آخر این نامه را بیک باید و چشم را
می مالید و گرد خانه نظر میکرد ناگهان مرغ ضعیف دید بر
گوشه طاق سرای نشسته با خود گفت بیک این مرغ باشد ای
عجبی مرغ بیکی باین کوچکی و پیغامی باین عظیمی ای دوستان
من مراد ما از سلیمان حضرت حق است و مراد از بلقیس نفس اماره
است و مراد از هد هد عقلست که در گوشه سرای بلقیس نفس
هر لحظه متقار اندیشه در سینه بلقیس میزند و این بلقیس نفس را از
خواب بیدار میکند و نامه بر او عرض میکند شهر

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهی و ما فارغ	در اندج جرعه و ما هشیار
زین سپس دست ماو دامن دوست	زین سپس گوش ما و حلقه یار
خیز تازاب روی بنشانیم	مرد این خاک ثوده غدار
ترك نازی کنیم و بر شکنیم	نفس زنگی مزاج را بگذار

و نفعنا الله و ایاکم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
و آله الطاهرين .

المجلس الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

ثم اقبل الى اصحابه و قال [هذا عبد نور الله قلبه بنور جلاله]
سيد المرسلين چراغ آسمان و زمين صلى الله عليه روزی میان
جمع روی بشارته رضی الله عنه کرد و گفت ای حارثه امروز
چون برخاستی از خواب گفت مؤمن برخاستم مؤمن راستی
مؤمن حقیقی مؤمن بی کلمات مؤمن بی تنلید .

شعر

آن جای که احرار نشینند نشینم و آن کار که ابرار میزدند میزدیم
دیدیم که در عهد صد موهوبه و بالیم خود را یکی جان ز همه باز خریدیم
مارا همه مقصود با مرزش حق بود العنة له که بمقصود رسیدیم
پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود که هر راستی را
نشانیست و هر حقیقتی را علامتیست نشان ایمان تو چیست گفت :
یا رسول الله من از دنیا دور شدم که دنیا را دام غرور دیدم و حجاب
نور دیدم بروز تشنه صبر کردم و شب بیدار بودم و این ساعت
معین عرش رحمان را بچشم ظاهر میبینم چنانکه خلق آسمان میبینند
و اهل بهشت را میبینم با این چشم ظاهر میان بهشت یکدیگر
را زیارت میکنند و کنار میگیرند و اهل دوزخ را با این چشم
می بینم که غریب میکنند و فریادشان بگوش ظاهر میشنوم
رسول الله صلى الله وسلم فرمود [اصبت فالزم یاقتی] راه راست
دیدم آنچه می بینی هم برین روش محکم باش تا آنچه دیدی مقام
تو شود و ملک تو شود زیرا دیدن دیگر است و ملک شدن دیگر
پس از آن رسول الله صلى الله عليه وسلم روی بیاران کرد و
فرمود [هذا عبد نور الله قلبه بنور جلاله] این بنده آن بنده
است که خدای عزوجل شعر

آن سرمه کش بلند بینان در باز کن درون نشینان
چشم دل این مرد را سرمه معرفت کشیده است و چشم و
دل او را منور گردانیده است شعر

سر پرده هستی بسوزی برباخت
بیرون شوی زین ورطه که این خلق در آید
پنهان شوی از خویش و ز کونین یکبار
بر دیده تو این سر آنگه بیاید

این عالم قیامت و در اثبات توان دید
سرشته درین والله این خلق از آید
چون حارثه طاعت خود را پیش آورد که روز بروزه بودم
و شب بیدار و از دنیا دور شدم تا اینها دیدم و شنیدم آنچه خلق
نمی بینند و نمی شنوند رسول الله صلى الله عليه وسلم بلطف
او را بیدار کرد که نماز خود را مبین نیاز خود را مگو آن بنایت
و بخشش حق دان شعر

از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان
هم تو بنا نهادی هم تو تمام مردان
دار السلام ما را دار السلام کردی

دار السلام ما را دار السلام
باز سپید پرید از دست شاه بدستوری برگوشه بام نشست
طفلان در فرو جمال آن باز حیران شدند تو تو میکنند دورومی
پندارند که آن باز سلطان از بهر تو تو و تی تی (۱) ایشان نشسته است
ندانند که آن باز بنایت پادشاه بگوشه آن ویرانه نشسته است
[نور الله قلبه بنور جلاله] یعنی مگو که روز چنین کردم و شب
چنان کردم الا بگو که آن خداوندی که روز را منور کرد و
شب را مستر کرد بنایت و بخشش خویش بر دلو دیدم من رحمت
کرد .

الحمد لله التوحد بالكبرياء المتفرد بخلق الاشياء مولج
الضياء في الظلام والظلام في الضياء معي الاموات وميت الاحياء
تمزج بالمجد والثناء وتعالى عن الزوال والفناء قدمه منزّه عن
تقدير الابتداء وبقاؤه مقدس عن الزوال والفناء وعن توهم الالتئام
فرقت في بچار سرمديته عقول العقلاء وبرقت في وصف صديته
علوم العلماء ونشهدان لاله الا الله ونشهدان محمداً عبده و
رسوله سيد الانبياء و امام الاتقياء و شفيع الامة يوم الجزاء و
خير من عرج به الى السماء الى محل الكرامة و الاصطفاء و
على آله و اصحابه خصوصاً على ابي بكر الصديق معدن الصدق
و الوفاء و على عمر بن الخطاب الفاروق بين الحق والمراء و
على عثمان ذي النورين ذي العلم والحياء و على علي بن ابي طالب
صاحب السيف و السخاء و على جميع المهاجرين والانصار و
الامناء و سلم تسليمًا كثيرًا.

مناجات . ملکا و پادشاه درین لحظه و درین
ساعت تحف تحیات و صلوات بروان پاک سید المرسلین چراغ
آسمان و زمین محمد رسول الله در رسان بیضهای اعمال نهاده ایم
بر خاشاک تن از آسیب چنگال کربة شهوت نگاه دار ماهر و یار
عمل گاه ربائی دارند در دل ما خداوند ما را قوتی بخش تا
ربوده شیطان نشود تن شوره گشته ما را که از آب شور حرص
شوره گشته است بتوفیق مجاهده پاک و طیب گردان دل
ما را که از خیل خیال و وسوسها پاک گشته است بیاران
توفیق و خضر طاعات مزین گردان تا به طبع ما را از صدمه
سنگ سنگین دلان نگاهدار بقوت مرگ چو مرغ جان ما از
قفس قالب بیرون خواهد رفتن شاخهای درخت سبز سعادت مرغ
روح ما را بنما تا در آرزوی آن بر و بال خوش بزند و بنشاطی
اکراه بیرون برد

شعر

هم تو بنایت الهی آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت تن رهائیم ده با نور خود آشناییم ده
روزی که مرا زهن ستانی ضایع مکن از من آنچه دانی
و آن دم که مرا بمن دهی باز یک سایه زلف (۱) بر من اندا
باتو چو قرین نور مردم چون نور ز سایه دور مردم
آن سایه نه که از چراغ دورست آن سایه که او چراغ نورست
من بی کسی و رخنه نهانی هان ای کسی بی کسان تو دانی
تا چند کنم زمرغ فریاد مرمر مرمر ازوست مرمر من باد
مرمر بگرم آنچنانکه رایت این مرمر نه مرمر نقل جایت
مرغ ملکی بیرون شد از کام در مقصد صدق یافت آرام
خاکی بکنار خاک پیوست عرشی بطناب عرش زد دست
از خورد همی بخوابم همی و ز خوابم همی بیزم شاهی

که [و النا شطات نشطاً] افتتاح مقالات بعدی کنیم
از احادیث مصطفی علیه السلام لقد جاء فی درر الاخبار عن
النبي المختار علیه افضل الصلوات و اعلاها و اکرم التحیات و
اسماها انه قال لحارثة صباح يوم « كيف اصبت يا حارثة » قال
« اصبت مؤمناً » قال « ان لكل حق حقيقة فالحقيقة ايمانك » قالت
« عززت نفسي عن الدنيا فاطمأنت نهاري و اسهرت ليلي فكانني انظر
الى عرش ربی بارزاً و کانی انظر الى الجنة يتزاورون و الی اهل
النار يتفاوون » فقال النبي صلى الله عليه وسلم « اصبت فالزم »

بیت

دل گیت کو حدیث خود و درد نمود کند

پیدا بود که جنبش دلی تا بجا رسد
[لا تکنونوا من ابناء العمل و تکنونوا من ابناء الازل]

زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم و چنان عارفان
از ازل اندیشند که حق چنین کرد و چنان کرد و ازهای و

هوی عمل نیندیشند
عارفان چون دم از قدیم زنند های و هورا میان دو لیم زنند
(الزاهد يقول كيف اصنع والعارف يقول كيف يصنع)

شعر

زاهد از ترس گفته من چه کند در میان چنین محن چه کنم
عارف از عشق گفته او چه کند عجب از بهر من خدا چه تند
نظر آن بود بوی خودی که کنم یک و لغروم بدی
نظر این بود بوی خدا نکرد دایما بروی خدا
نظر الزاهدین فی الاعمال نظر العارفین فی الضحلال
صحوة الزاهد من الاعمال سکرة العارف من الاجلال
عمل البیر متکا الزاهد مطمح العارف لدی الواحد
ذایری انسه بفعل البیر ذاک فی الحق شاهد فی البیر
ذاک احسانه مدی معدود عارف الحق هادم المجدود
ذاک فی الارض عمره یقی عارف الحق طار فوق ضحی
عارف الحق بالبقاء سما زاهد اندر میان خوف ورجا
مسکن الزاهدین فی القرش همة العارفین ذی العرش

زاهد میگوید آه آه چه کنم من عارف می گوید آه تاجه کند
سیر زاهد هر می یک روزه راه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
رخ چو بنمود آن جلال ترا پاک بر بود آن کمال ترا

شعر

هر که آید بوی او ز حقیقت خبری
اندرو از بشریت نه بماند اثری

الفا تسی نبود همت او را بلیل

هر که از خود متلاشی شود و محو ز خویش
سیر همه علت میرد ز علی تا بثری

بوی او کند از عین حقیقت نظری

جوهری بیند صافی متحلی بجلل

متمکن شده در کالبد جانوری

تو بصورت چه قناعت کنی از صحبت او

رو دگر شو تو بتحقیق که شداو دگری

شعر

زاهدی چیست ترک بد گفتن عاشقی چیست ترک خود گفتن

آورده اند که پادشاهی بود عالمی خدای ترسی رعیت

پرسی خداوند پادشاه عهد مارا بر داد و عدل وانصاف ثابت دار

و آن پادشاه را میران بودند بعضی اهل قلم که تدبیر ملک را

از مدبرات امر تعلیم کرده بودند قلمشان چون قلم فرشته دست

راست نرفتی الا بخیرات مکر تزویر و مظلوم شکنی و ازهره

نبودی که گرد دفتر و قلم ایشان (۱) گشتی دفترهای ایشان در

دیوان روشنائی دادی همچون نامه مؤمنان در دیوان قیامت

و بعضی بندگان اهل شمشیر و علم بودند جان باز

شعر

در رزم چو آهیم و در برم چو موم

بر دوست مبارکیم و بر دشمن موم

یک غلامی بود بی دست و پاتراز همه در قلم او راهبری

نی در علم او اقدرتی نی پادشاه او را از همه دوستر داشتی و

مترتر راز ایشان با او باز گشتی بخلوت و راز او باز نگشتی با

ایشان و خلعتها و جامکیهای او از ایشان افزون بودی و سوسه سرمه
حسد در دیده ایشان می کشید چنانکه در قصه یوسف و برادران

عنایت پسر یوسف بود برادران بر آن که پنهان دست میخایندند
از حیت و غضب که [یوسف و اخوه احبالی اینامنا]

با هم بخلوت میگفتند اخیر بچه هنر بچه خدمت بچه صورت
او را بر ما چندین فضیلت نماید و چون کسی بدی کسی را بگوید

در غیبت بر دل و رخ او داغ عداوت بنویسند تا چون بهم رسند
بینایان بینند و ناینایان گمان برند شعر

آنها که محقق وره بیناند احوال ترا بگمان میدانند

لیکن بکرم پرده کس را ندرانند زان سان که زمانه میرودمیرانند

پادشاه و آن غلام خاص در پیشانی امیران و در چشم ایشان و

در گفت ایشان بداندیشی و بدگوئی ایشان می دیدند که لابد

اثر غیبت در پیشانی و چشم (۱) و گفت بیداست چنانکه خدای تعالی

میفرماید رسول را از بهر غیبت منافقان که [و لئلا یفهمهم بسیمما

هم و لئلا یفهمهم فی لحن القول] اما میدانستند و نا دانسته

میکردند شعر

میدان و مگو تا نشود رسوائی زیبائی مرد هست در محجانی

روز رسوائی خود در پیش است [یوم تبای السرائر]

باشد که پیش از آن روز توبه کند حالی او را رسوا نکنیم

آن امیران می جوشیدند که چه گویم (۲) پادشاه است حاکمست

دست دست اوست اگر بی انصافست که گوید که مگو و اگر

روز را شب گوید که گوید که خطا است

شعر

هر قامت سرو را دو تا میگوئی و هر ماه دو هفته را چاه میگوئی

اندر همه عالم این دل و زهره گراست تا پاتو بگوید که چرامیگوئی

شعر

جنتا بلیلی و هی جنت بفرنا و آخری بنا مجنونة لایریدها

ما عاشقیم بر تو تو عاشق بر آینه مارا نگاه بر تو ترا اندر آینه

از دود آه خویش جهانرا سیاه کنم تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه

روزی یکی از آن امیران که گرم دماغ تر بود و بی صبر

تر گفت ای امیران و ای برادران اگر شمارا صبر هست باری

مرا نیست امروز بروم زانو زخم بخدمت سلطان و خاک بر

سر کنم اگر بگوید چیست بگویم رباعی

گفتی که بر شک تو چرا آنگون شد چون پرسیدی راست بگویم چون شد

خونابه سودای تو می ریخت دلم چرخ جوش بر آورد ز سر بیرون شد

رباعی

کارم چو زدل بجان رسانیدی بس دودم بهمه جهان رسانیدی بس

از پوست بزون رفت مکن بیرحمی چون گارد با ستخوان رسانیدی بس

گفتند ای برادر راست میگوئی الا از بهر دل ما چند

روزی دیگر (۳) صبر کن که الصبر مفتاح الفرج گفت صبر

کم تاجه شود گفتند تا فرصت نگاه داریم شعر

مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد

سر بریدن واجب آید مرغ بی هنگام را

گفت وقت کدام باشد گفتند روزی که پادشاه خوش

طبع (۴) باشد و گشاده باشد و باطه خندان باشد آن ساعت

رحمت (۵) در جوش باشد و دریای رحمت بجوش آید [اغتموا

الدعاء عندالرفة] رسول می فرماید که آن ساعت که دلهای

شما تنگ شود و دیدههای شما بر آب شود سوزی و نیازی پیدا

شود آن ساعت وقت حاجت خواستن است غنیمت دارید که

در آن ساعت در رحمت باز است حاجتها بخواهید از حق تعالی

(۱) و در چشم ایشان نسخه (۲) چه کنیم نسخه (۳) خاطر باروزی

چند نسخه (۴) و گشاده نسخه (۵) آن رحمت

رباعی

ای باد سحر بکوی آن سلسله موی احوال دلم بگری اگر باشد روی
ورزانه بر آب خود نباشد مهر روی زهار مرا ندیده هیچ مگر روی

رباعی

زین من و صبر من ترا چه شود سحر مرا آتش بسوزد مو بسوز
تا روزی پادشاه شکارهای خوش (۱) کرده بود و سخت
شادمان و خندان بود پادشاه ابد وازل (۲) را شکار عزیز
دل عاشقانست که [ان الله يفرح بتوبة عبده المؤمن] زهی
تقاضای رحمت که بندگانش بگریزند بغیرت و بیگانه کند
و باز شکار کند برحمت

رباعی

ای آنکه ز خاک تیره لطفی سازی هر لحظه درو صفت دیگر بازی
چه مات کنی و چه بداری قایم احسن زهی صنعت با خود بازی
امیران چون شاهرا شادمان دیدند و ذره‌های رحمت را باز
یافتند جمله بخندمش زانو زدند و گفتند ای شاه عالم چند
چند آخر مارا کشتی عادت کرم تو نبود این مدت هست
که ریسمان دل ما گره بر گره است چون رشته تب پیرس از
شب دود آلود و از شفق خون آلود شهر

از زلف پیامور کتون بنده میریدن کز چشم پیام رخته پرده دریدن
فریادرس آزار که بدام تو در افتاد یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن
ما صبر میزدیم بدام تو که در دام بیچاره شکاری خفه گردد ز طیبین
زین رو که رضای تو باندوه تو جنت اندوه تو مارا چو شکر شد بچشیدن
زین روی نیاریم غمت خورد بیکبار زیرا که شکر هیچ نماند بمزیدن
بشنو سخن بنده سنائی و مکن جور کارزد سخن بنده سنائی بشنیدن
پادشاه گفت چه کرده‌ام در حق شما گفتند ما بندگان
توئیم از جان عزیز تر چه بود از رضای تو دریغ نمیداریم در
صف جنگ وقت نفسی نفسی جان بازبهای مارا دیده چکونه
است که فلان را بر سر ما بدین حد برگزیده بچه هنر بچه
نیک بندگی اما از چه تقصیر آمد از ما حاکمی و فرمان
داری بر ما

شهر

آنکس که بندگیست اقرار دهد با او تو چنان کنی دلت بار دهد
آخر او چه بندگی میکند که آن بندگی لطیف است و
در نظر مادر نمی آید پادشاهی کن و مارا اندکی خبر کن که
آن یکدام بندگیست تاما هم بگوئیم و هنر خود بنمائیم گفت
چه گوئیم آنچه او میکند شما نتوانید کردن شهر

سحر سخن بر وفق عقل هر سخنور گوئیم
شک نبودی کاین سخن با خلق که تر گوئیم
کو کسی کاسرار چون بشنود دریابد سخن
پیش او هر ساعتی اسرار دیگر گوئیم

کو کسی کز وهم پای عقل برتر می نهد
تا سخن با او بسی از عرش برتر گوئیم

کو کسی کز سینه کرسی ساخت و زد دل عرش ساخت
تا نشان عالم صغری در بر گوئیم

کو کسی کز قعر ظلمات با نهد یکه عالم پشی
تا ز نور فیض دریای مغرور گوئیم

کو کسی جوهر شناس گوئیم در پای علم
تا که بر هفت در چهار گوهر گوئیم

کو کسی صاحب مشامی کز یمن بر روی شنید
تا ز مشک طیب عود معبیر گوئیم

کو کسی کو عبره خواهد کرد برین دور رخ مرا
تا من از صد نوع با او فرح معبر گوئیم

سحر دل عطار بیت خاک آتشین نیست
از بلندی دهر فوق هفت اختر گوئیم

گفتند ای شاه عالم آخر مارا امتحان کن اگر از آید بیرون
نیائیم خود را بشناسیم و فضیلت اورا بدانیم و از حسد و وسوسه فارغ
شویم بعد از آن جنگ با خود کنیم به با خیال شاه

شهر

سحر دل دهیم از سر جان بر خیزم جان باز و از جان و جهان بر خیزم
من بنده بخوی تو نمیدانم زیت مقصد تو چیست تا از آن بر خیزم
که هر که رنج و بلا را از گناه خود گیرد مستغفر باشد
پادشاه را عادل گفته باشد روشنائی یابد و زود خلاص بیند
که [قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان يعلم الله مافی
قلوبکم خیراً یؤتکم خیراً مما اخذ منکم] ای محمد
اسیران و بستگان غم را بگو که از من در این رنج و اسیری
اگر آن کس که شما بتقدیر نافذ او اسیر درین حالت در
دل شما اندیشه نیک بیند هر چه از شما بخواهد پیش از آن و به
از آن دهد پادشاه فرمود که یک هنر این غلام من آنست
که دایماً مرا نگیرد و چشم از روی من بر نمی دارد گفتند
ای شاه عالم بس زودتر بگو این سهل کاریست ما همه روز
و شب بعد از این ترانگرم خاک بر سر کارهای دیگر ازین
خوشتتر کار چه باشد شهر

آنکس که ترا بیند و شادی نکند بر زیر و به ایم و سر مردان باد
جمله امیران ازین شادی سجده کردند و سلاحها از خود بگشادند و انداختند
و گفتند بعد از این سلاح ما روی تو صلاح ما کوی تو حجبی بدر خانه و فضل
بسیار صفت کشیدند و بر روی پادشاه نظر میکردند با خود میگفت شهر
می از زربالودی و بیایای چه سود اینجا
که رسوا گردی ای لافچی چو ستم امتحان بینی

شهر

دعوی عشق کردند آسانست لیک اورا دلیل و برهانست
در گوش حاجب خاص گفت که برو بطل خانه هر چه
آنجاست از کوس و دهل بگو تا همه را برام قصر آرند و از
این روزن بیکبار در اندازند رفتند و چنان کردند بیکبار بانگ
های باهیت و زلزله برخاست همه چپ و راست نگر بستند که
بارگاه چه میشود و چشم او در رخ شاه ماند که سیمای شاه
چه میشود [ما زاغ البصر و ما طفی] ای عزیز من مقصود
ازین قصه پادشاه نیست امیران و سپاه نیست مقصود ازین
پادشاه نه پادشاه است ملک حضرت اله (۱) است تعالی و تقدس
مقصود ازین امیران نه امیرانند بلکه فرشتگان هفت آسمان
اند [لایصون الله ما امرهم] چون فرمان آمد که شما
را از مسکن زمین معزول کردیم و این ولایت را با فصاحت بدم
دادیم همه فریاد بر آوردند که [اتجعل فیها من یفسد فیها]
در زمین قومی آوری که فساد کنند و معصیت و خون ریزی
کنند [و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك] و مارا معزول
میکنی که روز و شب خدمت مشغولیم و بندگی و تسبیح و
تقدیس جواب فرمود جل جلاله که این هست الا من از ایشان
خدمتی میدانم که از شما آن خدمت نباید گفتند عجب آن چه
خدمت باشد که از فرشتگان پاک نباید و از بنی آدم آلوده
بیاید رسول گوئین پیشوای تقیین محمد مصطفی صلی الله علیه
چون شب معراج اورا جلوه کردند عجایب و غرایب هفت آسمان
را بروی عرضه کردند نظر از جمال لایزال بر گرفت بهشت
و دوزخ برو عرضه کردند عرش و کرسی برو جلوه کردند
البته نظر از جمال الوهیت بر گرفت [ما زاغ البصر و ما طفی]

شهر

چون نهان و آشکارا فرد تو بیکان شود
صحنیت پیوسته سزدد خدمت آسان شود
آفتاب را دست سزدد رو نماید بی نقاب
ذره سایه نماید هر چه خواهی آن شود
اینت اقبال و سعادت اینت بخت و روزگار
زنده با جان بسود زنده بی جان دود
فاش گوئیم بر مشایم زار مردان را و لیک
هر کسی طاعت ندارد زانکه سر مردان شود
و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آل

المجلس الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مقدر الكائنات ومدير الموجودات وبارئها معيد الخلاق على صعيد العشر ليوم النشر ومبدئها مجرى الفلك الدوار في لجة الخضراء و الفلك على صفحات الماء ومرجها مظهر كنائب السحاب على اكفاف الهواء و منشيها فاذا سلت البروق سيوفها على اعجاز المواد و هوادها ارسلت سهام الاقطار الى اغراض الاقطار (١) و مرامها و نادی خطيب الرعد على منبر القيم تبارك الله مجربها ومرسبها العليم الذي لا يمزب عن عامه خطوات الانعام في غلبات الظلام و دياجيبها وترصيع الذي يسمع برید اصوات الانام في غلبات الظلام و دياجيبها وترصيع الالهام من الاطيار على اغصان الاشجار و مراقبها المتكلم بكلام ازلي (٢) قدیم جل عن نعمات اللغات و حركات اللهجات و تقدس عن رسوم رفع ظروف و حروف بوالها في القراء تاليها و نشهدان لا اله الا الله وحده لا شريك له و نشهدان محمدا عبده و رسوله صلى الله عليه و علي آله خصوصا على ابي بكر التقي و علي عمر التقي و علي عثمان الزكي و علي علي الوفي و علي جميع المهاجرين و الانصار و سلم تسليمًا كثيرًا

مناجات . ملك و بادشاها جان مشتاقان لقای خود را که از دریای هستی بکشتی اجتهاد عبور می جویند بسلامت و سعادت بساحل فضل و رحمت خویش برسان دردمندان فراق لقای خود را برهم و درمان امان خویش صحت و عافیت ابدی روزی گردان دیده دل هریکی را بتماشای انوار و ازهار بستان غیب گشاده گردان شبروان خلوت را در ظلمات هوا و شهوت از گمراهی و بی راهی نگاهداری خدائی که با مرابطوا مرغان ارواح ما را بدام ودانه قالب خاک می محبوس کردی بکمال فضل خویش ازین دام گاه صعب بگشا و عالم غیب را بنا با (٣) یا اله العالمین و یا خیر الناس من ابتدای کلام و آغاز پیام (٤) بعدی کنیم از احادیث رسول صادق محمد مصطفی مجتبی مملی صلی الله علیه [و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین] روی فی الاخبار عن افضح الاخبار انه قال [ان الله تبارک و تعالی عبادا امجادا محطهم فی الارض کمحل الطران وقع علی البحر اخرج البر وان وقع علی البحر اخرج الدر] چنین می فرماید مصلح هر فساد کاید هر مراد بنای مطیع و عاصی رهنمای دانی و قاصی صلی الله علیه که خدای خالق زمین و زمان را مبدع طبقات هفت آسمان را خداوند بی کیف را سلطان بی حیف را در جهان آب و گل بندگانه با کثر از جان و دل

شعر

آنها که ربوده شدند	از عهدالت باز مستند
تا غارت بیهی چشیدند	از بیم و امید باز رستند
در منزل در دشته پابند	در دادن جان محشاده دستند
رستند ز عین و غیب هرگز	دل در ازل و ابد بپسند
چالاک شدند پس بیک نام	از جوی حدوث باز چستند
بر خاسته از سر قصبر	بر مستند خواجگی نشستند
فانی ز خود و بدست باقی	این طرفه که نیستند و هستند
این طافه اند اهل توحید	باقی همه خویشین پرستند

حق تعالی چون بندۀ را بشایستگی قرب خود قبول کند (٥) و او را شراب لطف (٦) بچشاند ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق صافی

(١) الاقطار نسخه (٢) قدیمی ازلی نسخه . (٣) نای نسخه (٤) پیام نسخه (٥) شایسته مقام قرب گرداند نسخه (٦) لطف ابد نسخه

کند محبت اغیار را در باطن او گنجای نماید مشاهد لطف خفی گردد بچشم عبرت در حقیقت سکون نظاره کند از مصنوع بصانع می نگردد و از مقدور بقادر می رسد آنکه از مصنوعات ملول گردد و بمحبت صانع مشغول گردد دنیا را پیش او خطر نماید عقبی را بر خاطر او گذرن کند (١) غذای او ذکر محبوب شود تنش (٢) در هیجان شوق معبود دل (٣) در محبت محبوب می گذارد نه روی اعراض دارد و نه سامان اعتراض چون ببرد و حواس ظاهرش از دور فلك یی و ن آید کل اعضا ش از حرکت طبیعتش متنوع گردد این همه تغییر ظاهر را بود و لکن باطن از شوق و محبت پر بود با خلق مردگان و با حق زندگان می فرماید که این بندگان رحمت عالم اند بدیشان بلاها دفع شود زینهار خلق اند در روزی ببرکت ایشان باز شود و در بلا بسته شود بر مثال بارانند هر جا که بارند مبارک باشند و ببرکت باشند آب زندگانی باشند باران اگر بر زمین بارد گندم و نعمت بار آرد و اگر بر دریا بارد صدقها پر در کند و در و گوهر رویاند بعضی محققان گفتند مراد ازین خشکی قالب و صورت آدمیانست که ببرکات صحبت اولیا آراسته گردد و عمل وزهد و نماز و شققت و رحمت و خیرات و صدقات و مسجدها و منارها و معبدها و پلها و رباطها و غیر آن این همه خیرات ظاهر در عالم از صحبت آن بندگان حاصل شده است و از ایشان دزدیده اند و از ایشان آموخته اند و مراد از بازویدن بر دریا زنده گردانیدن دلهاست و بیناشدن دلها و روشن شدن دلها از صحبت ایشان و آراسته شدن نوعروس جان بجواهر علم و معرفت و شوق و ذوق

شعر

آن عزیزان که پرده عین اند	در خرابات قاب قوسین اند
همه هم باده اند و هم مستند	همه هم نیستند و هم هستند
نیت گفته همه بهر همت	علم بی نیازی اندر دست
جسم شان تا ولایت آدم	رسم شان تا نهایت عالم
خصائی ز جنت آیین سر	ترشائی ز شه شیرین سر
جان فروغان بارگاه عدم	خرقه پوشان خاققاه عدم
همه از روی افطار و وله	لا شده در کمال الا الله
نور دیدم درو رونده یکی	همچو ماهی رونده بر فلكی
که همیگرد از آن ولایت دور	خبر قهاشان بتابی بر نور
خواستم قادر آن طریق شوم	خواستم تار آن فریق شوم
عاقبتی زان صف بقییم صبیح	پیشم آمد خموش لیک فصیح
دست بر من نهاد و همت ناپست	هم بدینجا که جای جای توبست
باز پرسوی لایحور و یحوز	رشته در دست صورت هوز

تا در حجره دل ساکن شدند و هر چه ماسوی الله بود از دل بیرون کردند از بهشت و دوزخ و ارواح و اجسام و غیر آن الا ترك طلب حق جل جلاله نکردند پس سه چیز آمد طالب و طلب و مطلوب پس چون بدین مقام رسیدند درنگریستند ز ناز ترسائی ثالث ثلاثه برگردن وجود خود دیدند از سرادقات عرش خطاب [ولا قولوا] بشنیدند چندان دیده و عقل در برابر داشتند که طالب و طلب فانی شد پس فرد مطلق باقی ماند

شعر

زان می خوردم که روح پیمانه اوست زان مت شدم که عقل دیه انا اوست دودی بمن آمد آتشی بر من زد زان شمع که آفتاب پروانه اوست

(١) در باطن او گذر نماند نسخه (٢) کرد و تنش نسخه (٣) مصدوم می ناز دو جان نسخه

لعان ینبوع اعظم جلال قدس حق از مشرق [افمن شرح
الله صدره للاسلام] چون طالع شد نه حس ماند نه خیال نه
وهم ماند نه عقل (۱) شهر

کتابی آن ره نداری چه پولی دلا جای آن بت ندانی چه جوی
ازین رهروان مغافل چه چاره چو برای راه سر چار سولی
امر عاقلی گهر و ایمان یکی دان که در عقل رعایت این کنگ خولی
تو جانی و انعامتستی که شخصی تو آبی و پنداشتستی سولی
همه چیز را تا لجوی لبابی جز این دوست را قانیابی لجوی
پیش دان که تو اولیایی ولیکن چو تو در میانه نباشی تواولی

آدمی اول نطفه بود آنکه علقه آنکه مضغه پس حق تعالی
فرشته را مسلط کند بر رحم مادران که او را ملک الارحام
گویند فرمان آید که ای فرشته نقش کن آن فرشته از لوح
محفوظ نشان صورت برداشته بود بیرون از رحم برابر رحم
بایستد و نقاشی کند بفرمان خدای عزوجل چون نقش صورت
تمام گشت فرمان آید که ای فرشته بازرو که ما را با وی
سریست بعد از آن جان اندر وی ترکیب کند و هیچ کس
نداند که جان چه چیز است بعد از جان امر آید که بنویس
رزق او را و عمل او را و بنویس که شقیست یا سعید آدم را
چون بیافرید جان را فرمان داد که تا بسروی اندر آمد سرش
که از گل بود گوشت و استخوان و پوست گشت آن باقی
همه گل چشم باز کردن خود را دید گل تا همه فضلها از
خدا بیند آورده اند از قصه عازم که از بنی اسرائیل بود
روزی بیرون آمد از فساد خانه خویش و بسوی بیابان رفت
(۲) تا رسید بجایی و قومی دید که کشت کرده بودند و
تیمار داشته تا کشتشان تمام برسید (۳) و بلند شده و دانه
آکنده شد لایق درویدن و خرمن کردن شد آتش آوردند
و آن همه کشت را سوختند با خود گفت ای عجب سوختن این
چنین دخل دریشان نمی آید از آنجا درگذشت و متعجب و
حیران می رفت تا رسید بجایی مردی دید که با سنگی میکوشد
(۴) تا آن سنگ را برگرد (۵) نمی توانست برگرفتن و
نمی توانست ازجا جنبانیدن سنگی دیگر آورد بالای (۶) آن
نهاد می کوشید تا هر دو را بهم بگیرد بجنبانید و نتوانست
برگرفتن گفتم ای عجب تایکی بود نمی توانست برگرفتن
(۷) اکنون که دوشدو گرا تر شد چون میتواند ازجا جنبانید
رفت سنگ سوم آورد پهلوی آن دو نهاد چون سه سنگ شد
هر سه را برداشت عازم این عجایب نیز بدید و باز در بیابان
روان شد گوسفندی دید که پنج کس آنرا نگاه میداشتند
یکی بر پشت گوسفند سوار شده بود و یکی گوسفند برو
سوار شده بود و یکی بستان گوسفند را گرفته بود و میدوید
و یکی سر گوسفند را گرفته بود و یکی دنبه اش را بدو دست
گرفته بود و یکی هردو شاخش را گرفته بود و عازم را
دستوری پرسیدن نی آنجا روان شده میرفت ماده سگی دید
در شکم او سگ بچکان جمله در شکم او بیانگ آمده عازم
گفت چه عجیبا دیدم چون بدر شهر رسید پیری را دید
گفت ای شیخ در این راه که آدم عجایبها دیدم گفت
چونست چه دیدی (۸) گفت دیدم قومی را کشت کرده بودند
چون تمام شد آتش در زدند گفت آن مثالست که خدا تعالی
میخواست که ترا بنماید آنها قومی اند که طاعتها کرده
بودند آخر کار بفساد و معصیت مشغول شدند خداوند تعالی
عملهای ایشانرا حبطه کرد [وقدمننا الی ما تاملوا من
عمل فجعلناه هباء منثورا] گفت دیگر چه دیدی گفت
دیدم مردی سنگی را میخواست که برگیرد نمیتوانست تا

(۱) ماند نسخه (۲) میرفت (۳) رسیده نسخه (۴) میکوشید نسخه
(۵) بردارد نسخه (۶) و پهلوی نسخه (۷) ازجا جنبانیدن نسخه (۸)
گفت چه دیدی نسخه

تمام قصه را بگفت پیر گفت این مثل مردیست که يك گناه
کرد نزدیک او آن عظیم و بزرگ بود میترسید نمیتوانست
آنها برداشتن و از آن اندیشیدن گاهی دیگر بکرد اندکی
سبکتر شد تا آن سنگ چون دوشد دید که میجنبانید و چون سنگ
اولین تنها بود نمیتوانست ازجا جنبانیدن بعد از سوم بار گاهی
و فساد دیگر بکرد همه گناهها بروسهل شد و سبک شد
گفت ای شیخ دیدم که گوسفندی بدان صفت که گفته شد
گفت آن گوسفند مثل دنیاست آنک بر پشت او سوار بود
پادشاهانند و آنک گوسفند برو سوار بود درویشانند که از
مردمان چیزی گدائی میکنند و آنک دنبه اش را گرفته بود
آن مثل مردیست که کارش پایان آمده است و اجلش نزدیک
رسیده و نمانده است الا اندکی

چند اندوه پیرهن باشد بوکت آن پیرهن گاه باشد
و آنک دیدی که دو شاخ گوسفند را گرفته (۱) بود
مثل آنکس است در دنیا زندگانی نکند الا بمشقتی و رنج
بسیار و آنک پستانش را گرفته بودند و میدویدند بازرگان
و خداوندان سرمایه و سود باشد و گفت دیدم ماده سگی
بچکان در اندرون شکم مادر بانگ میکردند گفت این مثل
آنهاست که سخن بیوقت گویند ایشان بشل سگ بچکانند
که هنوز در شکم مادرند و بانگ میکنند شهر
مرد در سر عقل و چشم داری و بصیر بفروش زبان را و سر از تیغ بخر
ماهی طمع از زبان مویا بپیرد زن می بسرند از تن ماهی سر
عازم گفت ای شیخ فهم کردم آنچه گفتی اکنون خانه
فلاجه که بسیم میرود کجاست و در کدام محله است میگویند
سخت شاهده است و من بهوس او آمدم شیخ سه بار بر روی
عازم تف کرد و گفت ای بدبخت پندهات دادند بگوش نکردی
مثالها (۲) نمودند التفات نکردی من شیخ نیستم من ملک الموت
بدین صورت نمودم و این ساعت جان را بستانم بامر حق و
مهلت (۳) ندهم که آب خوری در حال عازم زرد شدن
گرفت (۴) و گداختن گرفت جانش را قبض کرد بفرمان
رب العالمین شهر

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتبار الاعتبار
پند گیرید ای سیاهپتان گرفته جای پند
عذر خواهید ای سپیدپتان دمیده بر عذر
پیش از آن کین جان عذر آور فرماید رطوق
پیش از آن کین چشم عبرت بین فرماید ز کار
در جهان شاهان بی بودند هر مردود فلک
تیرشان پروین حمل بود و سنان جوزا عذر
بنگرید اکنون بنات العشی وار از دست مرگ
تیرهاشان شاخ شاخ و نیزه هاشان تار تار
در تو حیوانی و شیطانی و روحانی درست
از شمار هر که باقی آن بسوی روز شمار
بهری لا از صدمت صور سرافیلی شود
صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار

مثنوی
سهری گمان بروجود غالبیت هم بدان تصویر حشر واجب
اما بنده که بحقیقت توبه کند و بسر گناه باز نگردد
خداوند تعالی همه معصیتهای او را طاعت گرداند [فاولئك
یبدل الله سیئاتهم حسنات] کدام بازرگانی بود ازین
سودمندتر (۵) که معصیت بنده طاعت گردد و وفا شود
و دوری نزدیکی شود و بیگانگی آشنائی گردد برادر بود
بیشگاه رود رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بهیچ چیز فرزند
آدم شادمانه تر از آن نبود که در میان بیابان عظیم رسد
فرود آید و زانوی شتر ببندد و روی زمین را نهالین سازد
و دست خود را بالش کند و ساعتی بخسبد چون از خواب بیدار
شود درنگرد شتر رفته باشد و توشه راه و پای افزار و قماش

(۱) گوسفند گرفته نسخه (۲) مثلهاست نسخه (۳) و مهلت نسخه (۴) آغاز
کرد نسخه (۵) بازرگان ازین سودمند تر باشد نسخه

وی بر شتر و شتر رفته همه را برعه گاهی و است رود گاهی
چپ هیچ جایی اثر و نشانی شتر نبیند دل بر هلاکی (۱)
بهلد همانجا باز آید که شتر را گم کرده بود ناگاه شتر را
بیند مهار در دست و پای افکنده روی بوی نهاده میاید
از شادی پیوسته میگوید [اللهم انت ربی و انا عبدک]
این بار گفت [اللهم انت عبدی و انا ربک] از غایت
شادی خطا کرد خواست گفتن تو خدای منی من بنده تو آن
شادی غلط کرد و گفت بارب تو بنده منی و من خدای تو
بعد از آن رسول فرمود صلی الله علیه که خدایتعالی بتوبه
بنده عاصی خویش از آن مردی که بیافتن (۲) شترشاد شد
شاد ترست معنی شادی خداوند بتوبه بنده آنست که چون
بنده بجیزی شاد شود آن چیز را عزیز دارد اکنون آن مرد
تایب نیز نزد خداوند تعالی سخت عزیز باشد و فرمود که
بنده بود که گناه کند و آن گناه او را در بهشت آرد گفتند
چون باشد یا رسول الله گفت آن گناه در پیش چشم وی ایستاده بود
و وی هر دم بشیمانی میخورد و عذر میخواست این بشیمانی و عذر آخر
اورا بهشت اندر آورد (۳) بنده روز قیامت چون نامه (۴) بر گناه بیند
راه دوزخ گیرد اورا گویند روی دیگر برخوان برخواند همه
طاعت بیند از بهر آنکه توبه نصوح کرده و حق تعالی معصیت
های او را بطاعت مبدل گردانیده آن خدائی که ریگ از
بهر ابراهیم خلیل آرد کرد و آهن را از بهر داود چون
موم نرم کرد (۵) و گل را از بهر عیسی مرغ گردانید و
خون حیض را غذای فرزندان گردانید معصیتها را بطاعت
مبدل تواند کردن بروزگار رسول علیه السلام گفت شخصی
بود مقبل تمار خرما فروختی زنی بیامد خرمای نیکو دید
بردگان تمار مقبل تمار گفت دردگان اندرون بهتر دارم چون
زن بدکان در آمد آن زن را بوسه داد و در چادر او در
آویخت و آن زن او را دفع میکرد میگفت بد کاری کردی
بخداوند عاصی گشتی و بخواهر خود بسلامتی خیانت کردی
مقصود ذکر قصه مقبل نیست مقصود آنست که تو دانی که
درمان گناه چه میباشد کردن مقبل چون توبه نصوح کرد
این آیت بیامد [والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا
انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن يقفر الذنوب
الا الله] جماعتی گویند این در شان بهلول نباش آمده است
جابر رضی الله عنه روایت میکند که جوانی بود از انصار
نام وی ثعلبه بن عبدالرحمن خدمت رسول کردی علیه السلام

- (۱) بر ملاکت نسخه (۲) شتر را یافت و بیافتن نسخه (۳) آرد نسخه
(۴) روز نامه نسخه (۵) موم کرد نسخه

روزی بر دهن سرای یکی از انصار گذر کرد و در آن نظر
گرد چشم وی بر روی زنی افتاد که خوشش اول می بیند
بایستاد در وی بقصد مینگریست ناگاه پدایش آمد نباید که
خدای تعالی وحی فرستد بر رسول در حق من لایق آن نظیر
شهوت بشیمان شد او مدینه بیرون آمد از هزم بدان کوه
که میان مکه و مدینه است چهل شبان (۱) روز بدان کوه
بود و زاری میکرد رسول علیه السلام از وی میرسید و آن
چهل روز بود که وحی تنی آمد تا کافران گفتند [ودعه توبه
و قلاه] جبرائیل آمد که آن بنده در حیثان کوه فریاد
میخواهد بمن از آتش دوزخ رسول علیه السلام عمر خطاب و
سلمان فارسی رضی الله عنهما بفرستاد که ثعلبه بن عبدالرحمن
را پیش آرید هر دو از مدینه بیرون آمدند شبان دقایقه را
پرسیدند گفت این چنین کس که شما میطلبید چهل روز
است که هر دو دست بر میان سر نهاده است و مینالد که کاشکی
جان من اندر میان (۲) جانها بستدی و مرا روز قیامت زنده
نکردی چون به آن کوه (۳) رسیدند بعضی از شب گذشته
بود آن برون آمد و می گفت [یا لیتک قبضت روحی
فی الارواح و تلاشت جسدی فی الاجساد] چون عمر
اورا بگرفت گفت الامان الامان متی الغلاص من النار گفت :
یا عمر مرا وقتی نزدیک پیش رسول بر که وی اندر نماز
باشد یا بلال اندر قامت باشد چون ثعلبه آواز قرآن خواندن
رسول علیه السلام بشنید عقل از وی زایل شد و برجای بیفتاد
چون رسول از نماز فارغ شد بنزد ثعلبه آمد از پرتو نور
رسول علیه السلام ثعلبه بخود آمد و دل باز یافت و گفت یا
رسول الله از تشویر گناه و خجالت گریختم و رسول علیه السلام
گفت آیتی آموزم ترا که بنده را بدان بیامرزند [ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار]
گفت گناه من از آن عظیم ترست علیه السلام بگفت بل کلام الله
عظیم ترست از گناه تو ثعلبه بخانه رفت سه شبان روز در
نماز زار و نزار شد رسول علیه السلام بیامد و سر وی در
کنار نهاد فرمان آمد که معصیت او را در گذرانیدم ثعلبه هم
در آن دم از دنیا گذشت و بروی نماز کردند [انا لله و انا
الیه راجعون]

از روز قیامت جهان سوز پتس و ناولك انتقام دلدوز پتس
ای در شب حرص خفته در خواب دراز صبح اجلت دمید از روز پتس
کتاب کتابا و افراد معذب
و فلی علی حجر الرضا قباب
و کنت اظن الموت اصعب فرقة
و فرقتکم عندی اشد و اصعب

و صلی الله علی محمد و آله الاکرامین

- (۱) شبانه نسخه (۲) از میان نسخه (۳) چون بکوه نسخه

المجلس الخامس بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

کردی محروم مگردان و از چنین شرابی که لب مارا تر کردی مهجور و مخور مگردان مارا از خود بیخود گردان

شعر

بادۀ عشق برده ای ساقی تا شود لاف عقل در باقی
از آن شرابی که در روز الست ذرات ارواح مستوار
بلی گفتند تمام بر ماریز از دست صد هزار اندیشه و وسوسه بازخر

شعر

ای ساقی از آن باده که اول دادی رطبی دودر انداز و بیفزاشادی
با چاشنی از آن نیاست نمود یامست و خراب کن چو سر به شادی
آغاز و افتتاح این خبر بحدیثی کنیم از اخبار

خوش آثار سرور و مهتر و بهتر عالم و آدم رسول تغلین
آفتاب کونین رحمت عالم فخر بنی آدم آنک پیش از آن که آفتاب
وجودش از مشرق آب و گل بر آید آثار نورش چون صبح
عالم را از نور پر کرده و د چنانک می آرند که قحطی افتاده
بود در مکه پیش از این کافران بنزدیک عبدالطلب آمدند
که آخر تدبیر این چیست کسی بایستی که حلقه در رحمت
بجانبیدی و بر در قضا تقاضا کردی که آتش قحط دود از خلق
بر آورد هم اکنون نه حیوان مانده نه نبات هم اکنون نفی
شود خطه انبات عبدالطلب گفت مرا باری نه بر آسمان
آب رویت نه در زمین اما نوری بود در پیشانی من از عدن
عدنان آمده بر ناف عبد مناف گرد کرده گذر کرده آنرا
بودیعت عبدالله دادند عبدالله بامانت بآمنه سپرد اکنون آن
نور بعالم ظهور آمده است اورا بیارید تا بحرمت اواز خدا
باران خواهیم باشد که بدولت وی (۱) کاری بر آید محمد
را بیاورند عبدالطلب پیش او برخاست اورا در صدر نشاند
گفتند طفلی را در صدر (۲) مینشانی گفت اگر چه بسورت
من در صدر نشسته ام اما از بارگاه معنی غلظه میشنوم که او
بصدر از تو حق تراست بعد از آن عبدالطلب اورا بنواخت
چنانک پادشاه زادگانرا بندگان مینوازند و بدرخانه کعبه آورد
با او بازی میکرد و اورا بر می انداخت چنانک عادتست که
طفالرا بیازی بدست براندازند و گفت خداوند این بنده
تست محمد و گریه بروی افتاد دایه مهر (۳) قدیم را مهر بچنید
در پای رحمت بجوش آمد بخاری از جانب زمین بر آمد بر چشم
ابر زد باران باریدن گرفت باطراف چاهها و گردابها و نباتها
سیراب شدند عالم مرده زنده شد چون بسبب ذات مبارک او
در هنگام طفولیت کافران بت پرست از بلا خلاص یافتند روزی
که این شفیع قیامت بکمر شفاعت در میان (۴) بندد و شفاعت آن
رحمت بی پایان که روا دارد که مؤمنان در عقوبت مانند این
مهتری که شمه از فضایل او شنیدی چنین می فرماید که [العلم
حیات القاب و العمل کفارة الذنوب الناس رجالان عالم ربانی و
متعلم علی سبیل النجاة و سایر الناس همج ارتعوا فی ریاض الجنة
قیل و ما ریاض الجنة قال خلق الذکر قیل و ما الرئوع قال الرغبة

الحمد لله الاول الذی ماوفی حق کبریائه مجتهد ولا جامد
الاخر الذی کل الی عتبة جلاله قاصدا الظاهر الذی بهرت آیاته العقول
فلا یجده جاحدا الباطن الذی کل ذرة فی السموات والارض علی
وحدانیه علم شاهد السماء قیته و ایوانه والارض فراشه و میدانه البسیط
بساطه و شاذروانه قلوب العارفين اکرته و القضاء صولجانه الجنة
رحته و خازن الجنة رضوانه النار سجنه و مالکها سجنه القیامة
مجمله الاکبر و نظامه الاعظم و دیوانه [فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره] مکیاله
و میزانه عم المالین رحته (۱) واحسانه و شمل العاصین رحته
و غفرانه من غاص فی بحر اوصافه کل لسانه و من جال فی میدان
جلاله تقاعس وان طال جولانه کل یوم هو فی شان فاحذروا
مخالفته من هذا شانہ بعث نبینا محمدا صلی الله علیه و آله العنایة الازلیة
بضاعته و انشاق القمر اشارته [وان یکاد الذین کفروا]
تغویذه و تسمیته [ما زاغ البصر و ما طغی] عتته و رتبته الدنیا مفعوده
و للعقبی موجوده و الرب معبوده و المعبود مقصوده و الله عاصمه
و چندین خادمه و البراق مرکبه و المعراج سفرته و سدرة المنتهی
موقفه و نقاب قوسین مطلبه و مرامه و الصدیق عاشقه و مستهامه الفاروق
عدله و همایمه و ذوالنورین ختنه و امامه و المرتضی شجاعه و
صفصامه علیهم رضوان الله و سلامه

مناجات ای ملکی که ذات باقی و قایمست و ملکی و
دولتی که تو بخشی دایم است ملک تو حیدمان تو داده بی سابقه
خدمت و بی لاحق طاعت تاج زرین [و اقد کرمن] برفوق
ما نهاده بناشکری ما و تقصیری ما بتاراج قهر از سرما بر میگردد
دشمن ایمن بقصد ما گردد ما تکابوی میکند و مکرها می اندیشد
تا جامه آشنائی از سرما بر کشد ای خالق دشمن و دوست این
بندگانرا دشمن کام او مگردان دوست شفیع و نور رفیع
پیغامبر ماست صلوات الله علیه کمر شفاعت بر میان بسته است
و بر گوشه صراط ایستاده تا زمرة امت را از دود عذاب سلامت
گذرانند آن آفتاب عالم را و رحمت بنی آدم را بر ما مشعشع و
مهریان گردان و بستاری خویش مارا ازو خجل مگردان ای
ملک ترا از ثواب دادن مطیعان زبانی نی واز عذاب کردن
مجرمین سودی نی بحق جگرهای کباب گشته از تاب آتش
محبت تو که جگر مارا با آتش فراق ابد سوخته مگردان
هر چه خواهی توانی میدانیم و هر عتابی که فرمائی سزاوار
آئیم و جز فضل و رحمت تو حیل و چاره نداریم ای چاره گر
بیچارگان وای پناه آوارگان سایه لطف ابدی بر سر ما انداز
و انعام غامت که دل دوستانرا صدف در توحید کرده است
آلایش مارا بدان انعام آرایش گردان صدف دل مارا بدست
تلف عذاب مده پیش خلف و سلف مارا رسوا مکن چون
جهان بکام تست و فلک غلام تست و قاهران آسمان و زمین مقهور
توئی و بنیرات درخشان گدای نور تو اند و ملوک و سلاطین زکا
خواه دولت منصور تواند از چنین خواتی که مارا واقف

اکنون دانش راه دین و دانش مکر نفس و دفع مکر او و دانش راه روشنائی دل و دین آنکس داند که روزی روشنائی دیده باشد و جان او روزی دولت چشیده باشد و از آن دولت بروز محنت افتاده باشد و از میان گلستان و سیستان و شکرستان بی نهایت در تاریکی خارستان گرفتار شده باشد همچون آدم و حوا بهشت دیده و نعمت بهشت چشیده (۱) بشومی مکر نفس و شیطان گندم معصیت ناگاه خورده و از چنان بهشتی و بستانی بچنین زندانی و خاکدانی افتاده که [اهبطوا منها جیماً] لاجرم چندین سال گریان باشد و دست بر سر میزند و در آفتاب گردد و می‌گرید تا از آب دیده او زمین هندستان چندین داروها عقاقیر بروید آب دیده گناهکاران داروست در این جهان و در آن جهان

شهر

مرد نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان
خود نبودی در حقیقت آب و آتش در میان
تا آتش بچوب نرسد چگونه سوزد و چون یکسر چوب
نسوزد از آن سردیگر آب چون روان شود رباعی
ای جمع زرد روی که با افک دیده سر خیل عاشقان مصیبت رسیده
فرهاد وقت خویش میوز و میگذارد تا خود چرخ صحت شیرین بریده
بعضی گویند شمع از بهر آن میگرید که آتش همخانه
او شدست و بعضی می‌گویند از بهر آن می‌گرید که شهد شیرین
از خانه او رفته است او بزبان حال میگوید شهر

حال شبهای مرا همچو منی داند و بی تو چه دانی که شب روختگان چون مژدرد
پرسید یکی که عافیتی چیست گفتیم که چو من شوی بدانی
هر شبانگاهی که طاس مرصع زحل بر سه پای (۲) چرخ
می درخشید نسر طایر کرد هامون گردون می‌گردید (۳) مشتری
از باغ فلکی چون لاله از دامن باغ می‌تافت زهره زیبا پیش
شمع جوزا بر کارگاه نریا دیبای چکلی می‌بافت هر شبانگاهی
که چنین طناب ظلمت خود بگسترانیدی حبیب عجبی از عبادتگاه
خود بنزد عیال باز آمدی و فرزندان همه روز منتظر بوده که
شبانگاه پدر در آید و مارا چیز کی آورد راست که چون نماز
شام حبیب در آمدی دست تهی عرق خجالت بر جبین او نشسته
انگشت تشویر بدندان گرفته که باز و فرزند چه عذر گویم
عیال گفتی که هیچ آورده حبیب گفتی کار فرمایم و استاد کارم
(۴) سیم حواله بروز آدینه کرده است آن یک هفته عیال و فرزندان
منتظر می‌مانند چون روز آدینه آمد و خورشید رخشان سراز
برج قیرگون خود برزد حبیب از خجالت کنجی رفت و مینالید
و میگفت ای دستگیر در ماندگان حبیب را خجل مگردان ملک
جل جلاله بزرگی را بغواب نمود و از واقعه او خبر داد که حبیب
ببا عیال هفته است که بامید کرم ما وعده بروز آدینه می‌دهد
آن بزرگ چندان زور و گندم و نعمت و کوسفندان و تختهای
جامه و غیر آن بغضه حبیب فرستاد که درخانه نیکنجید همسایگان
و خلق حیران ماندند که این از کجاست آرنندگان گفتند
که کار فرمای حبیب عذر میخواهد که این ما حضری را خرج
می‌کنید تا دیگر رسیدن گفتند سبحان الله حبیب مزدوری و خدمت کدام
کریم کرده است که چندین خزینه و نعمت می‌کشیدند آن اندازه
کرم آدمیان نیست مگر خدمت حق میکرده است که اکرم الا کریمین
است شهر

لعلت بکدام ذره پیوست دمی گمان ذره به از هزار خورشید نشد
شبانگاه حبیب از عبادتگاه خود بهزار شرم باز گشت که
امروز چه عذر گویم بهانه می‌اندیشید چون بنزدیک خانه آمد
درین اندیشه فرزندان و عیال (۵) در پیش خود دیدند دست و پای
او می‌افتادند و همسایگان سجده می‌کردند زهی کربیی که تو

فی الدعاء من احب العلم و العلماء لم یکتب خطیته قط صدق
رسول الله [رسول کائنات مهتر و بهتر موجودات صلی الله علیه
چنین میفرماید که العلم حیات القلوب علم زندگی دلهاست زیرا
علم آگاهی دلهاست (۱) آگاهی زندگیست بی آگاهی مرد گیسو
چون دست تو بی خبر شود از سرما و گرما خبر ندارد و از
زخم خبر ندارد گویی که دستم مرده است اکنون اگر دل اشارت
کند دست را که کوزه را برگیر و دست اشارت دل را فرمان
نبرد اگر بگذاری و رنجی باشد آن دست را مرده نگویند زیرا
اشارت دل را فهم میکند و میخواهد که بکند اما منتظر است که
تاریخ از او برود اما آن دستی که هیچ خبر نکند و ندارد از
اشارت دل و هیچ عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکند که نداند
که سرماست یا گرماست یا آتشست یا زخمست آن دست مرده
باشد و همچنین هر آدمی که نداند و حس نیابد که اثر گرمای
طاعت چیست و اثر سرمای معصیت چیست و اثر زخم عتاب
چست آن شخص همچون دست مرده باشد صورت شخص ولی
معنی نیست چنانکه بر سر بستن آنها شخصی سازند از بهر مترس
شب کسی بیدار که باستانست که باغ و بستان را نگاه می‌دارد
او خود کسی نباشد آنها که در نور صبح بدو نگرند دانند
که کسی نیست [و تراهم یظنون الیک وهم لا یبصرون]
اگر تو از ظلمت نفس هوا بیرون آئی و در نور صبح دل در آئی
و بنور دل بشکری اغلب خلق را در بوستان دین همچون آن
مترس بوستان بینی شهر

میدان فراخ و مرد میدانی نی احوال جهان چنانکه میدانی نی
ظاهر هاشان باولیا مانند لیک در باطنشان بوی مسلمانی نی
نمود بالله دیگر چه میفرماید رسول محبوب [والعمل کفارة
الذنوب] منی عمل صالح عملهای بد را معو کند و پاک کند
مثلاً تو اندیشیدی که فلان کس در حق من چنان (۲) بد کرد و
چنین سعی دشمنی کرد ترا خشی آمد که او را بزنم و در زندان
کنم باز اندیشیدی که فلان روز چنین نیکویی کرد و چنین
خدمت کرد و از بهر من با فلان کس جنگ کرد آن خشم از
تو رفت و گفתי شاید چنین دوست را آزردن آن خطا که
کرده بود بقصد نبود و عذر خواستن گرفتی همچنین اکرم
الا کریمین طاعتها فرمود و آموخت بندگان را تا عذر خواه بدی
و فساد شود چنانکه داروها آفرید تا دفع بیمارها باشد و جوشنها
و زرها و سپرها آفرید تا دفع زخم شمشیر و تیر و نیزه گزاهدان
باشد شمشیر گر که شیطانست شمشیر تیز میکند و سپر گر که
عقااست (۳) و عالم است سپر را محکم میکند و تیر تراش نفس
پیکان را سر تیز میکند و زره گر توبه حلقهای زره را تنگ و
محکم میکند این عامل قهر است و آن عامل لطف ای برادر
سوی تیغ میروی بی سپر توبه و طاعت مرو دیگر چه میفرماید
[الناس رجلا ن عالم و متعلم علی سبیل النجاة] عالم همچون
قلاو زست مر مسافران ره رورا بکار آید قلاو ز کسی را که (۴)
دل سفر آخرت ندارد چه داند قدر قلاو ز عالم طبیعت مر علت
های صعب را بسیار زار داند قدر طیب زرو مال فدا می‌کند و
منت بر جان خود می‌نهد مرده چه داند قدر طیب دارو کسی را
بکار آید که دردی دارد آنک در ندارد بگوش میشود او چه
داند قدر دارو را کسی را که درد چشم نیست داروی چشم را
چو کند آن را که درد چشمست نیم درم سنگ داروی چشم پیش

او صد هزار درم می‌ارزد شهر
آن شنیدی که رفت دانالی بیادست بسدر دندانی
گفت باد است ازین مباحی حریف گفت آری ولی بنزد تو این
بر من این نام چو گوید بولاد است چون تو زین فارغی بآباد است

(۱) بهشت نسخه (۲) بر من پایه نسخه (۳) دود نسخه (۴) استاد
و کار فرمایم نسخه (۵) عیال و فرزندان نسخه

(۱) دلمت نسخه (۲) چنین نسخه (۳) عقل نسخه (۴) روان
را بکار آید کسی را که نسخه

خدمت او گزیدی و مزدوری او کردی زهی بخشنده زهی
بخشاینده که خانه ما را همچو انار پر گوهر کرد خانه مال و
نعمت را بر نمی تابد تدبیر خانه دیگر میباید کرد ایشان از این
ها بر میسر شدند و حبیب میندازد که برو افسوس میکنند و تسخر
می زنند که هفته است که ما را بادینه وعده می دهد چون آدینه
آمد گریختی این ساعت می آئی خواست گفتن مرا افسوس مدارید
از گوشه بی گوشه آواز آمد از آوازی که همه عالم از آدمی
و بری و فرشته خروشانند و نمره زنانه و ربنا گویانند در آن
آواز این بود که ای حبیب ما آن کرامت و عطای ملک قدوس
است نه استهزا و افسوسست آن همه زرها و گوهرها و تخته
جامها و گوسفندان و شمع که ایشانرا فرستادیم (۱) مزد خدمت
نو نیست حاشا از کرم ما آن استخوانیست که انداختیم پیش
سگان نفس ایشان آن نفس خصومت گریشین طلب بدگمان
ایشان انداختیم تا عیال و فرزندان بدان استخوان مشغول شوند
و ترا بتقاضای سخت از نماز و حضور ما برنیاورند ای نفس بتر
از آن گاوی که در اخبار آورده اند که در ساحلی از ساحلهای
حق تعالی گاوی آفریده است از مدت هزار سال پیش شر روزی
که صبح بدمد آن گاو از خواب بیدار شود صحرای آن ساحل
را که چشم بکنار آن نرسد سبز و پر گیاه بیند چندان بلند
آن گیاه که گاو درو گم شود و آن گاو تنها او را
مزامحی نی درافتد و آن گیاهها راهمه بخورد جوع البقر ازین
رو نام نهاده اند طیبیان رنجوری را چون شب شود آن همه گیاهها
را خورده باشد آن گاو و فربه شده باشد چنانکه افزون از سنت
بعد از آن نماز شام نظر کند در آن همه صحرا یک بند گیاه
نبیند آن گاو باخود گوید امروز چندین گیاه بیایست تا من سیر
شدم شکم پر کردم آه فردا چه خورم چندان آه کند و غم فردا
بخورد که همچنان لاغر شود که بود و هیچ دریادش نیاید که
بارها من چنین غم خورده ام بهرهزه و حق تعالی بخلاف گمان
من صحرا را پر گیاه سبز و تازه گردانید چندین سالست پاک آن
قادری که رایت نصرت بر اولیای خود آشکارا کرد و آن قهاری
که بر اعدای خود آیت حجت پیدا کرد و آن کریمی که دوستان
خود را خلعت سیادت و سعادت پوشانید و آن عادل که بردشمنان
خود باران خواری و نگونساری با رانید و حی فرستاد بر آن نبی
با خیر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ای محمد مرا که
آفرید گارم در عالم غیب در هر کنجی صد هزار گنجست که
خاطر هر ناکنجی بدان نرسد

مصراع

حجاب دیده نامحرمان زیادت باد

آن را که خواهیم برگزینیم خانه سینه وی را مفتاح
خزاین غیب گردانیم تا کلام مخلوق از وی خبر میدهد [هدی
للمتقين الذين يؤمنون بالغیب] دست ایشان بکنج نعمت غیب
رسد در بحر آلاء و نعماء غریق شود در سرا پرده قدم قدم بر
بساط فضل نهادن کأس محبت شراب الفت چشیده و شخص دوات
ایشان سر بریا کشیده و قلم و لوح این رقم بروز گار ایشان
زده [ان الابرار لفي نعيم] در آن برگزیدن کسی را اعتراضی
نی آن را که خواهم بردارم و آن را که خواهم فرو گذارم

(۱) فرستادیم ایشانرا نسخه .

تا نهاد یکی را عیبه عیب گردانیم و سرمه بی خبری در دیده
وی کشیم تا عدل کسل از شرابخانه ابلیس علیه اللعنه مینوشد
که [وان الفجار لفي جهیم] اما فتح بابی که طالبان
شریعت و سالکان طریقت را باشد هیچ شبی از ایشان گردان
نگردد و چون فتح باب اصلی بی وصلی از عالم غیب نه از عالم
ریب از نزد عالم الغیب تا بسالکی یا بهاشقی رسد از غیب در
فرع باید که راست رود تا خود را از این دریای بی پایان
این نفس طرار خود پرست و این هوای غدار من گوی که او
فرعون بی فروغونست که [انا ربکم الاعلی] میگوید و از
آهنگ ننگ نفس بگریزد و در حبل متین آویزد که [واعتصموا
بحبل الله] و این کلمه را ورد خود سازد و از گفته من
خود را غبوان نسازد که (فذلك حرمان) بر جریده جریده
خود کشد و از آن رقم این آیت که (فخففنا به و بداره
الارض) اهل دنیا آرد و هوا در هاویه زند باجماعتی از ایشان
در هوای بعد افتادند از بی باکی و ناپاکی حلال و پاک بگذاشتند
مشغول جام و جامه و غلام و حطام و مرکب و ستام شدند به
چربی لقمه و بزرگی طعمه لذت ساختند تا خود را در آتش دوزخ
انداختند و حطب جهنم شدند (اولئك کالا نعام بل هم
اضل و سواء علیهم . انذرهم ام لم تنذرهم لا
یؤمنون) لاجرم در عالم قیامت ورد ایشان این باشد که (یا یبتنی
کنت ترابا) و جماعتی از معاصی روی گردانیدند و دنیا را
رد کردند با خلق انس گرفتند نه برای خدا برای آنک ایشانرا
عابد و زاهد خوانند ایشان از صدق این حدیث بی خبرند بانفاق
آشنا گشته این چنین سالوسی را از بهر جاه دنیا چه آید (فمثلہ
کمثل الکلب) تا بفروغ دروغ ایشان مغرور شدند و بر هوای
نفس رفتند نه بر درس شرع (ومن سن بسنة سینه فله موزرها ووزر
من عمل بها) در قیامت همه مطیعانرا ثواب جزا باشد و او در
حد (ظلمات بعضها فوق بعض) بماند نادر دنیا کامی داشته
ونه در عقبی کام داشته این مفلسان در عقب مخلصان می آیند و
همی گویند که (انظر وناقض من نور کم) جواب می
آید (قیل ارجعوا وراء کم فالتمسوا نورا) آن قوم خود
پرستانند که تا قرآن کریم برسید طریقت و معنی شریعت گویند
(افرايت من اتخذ الله هواء و اضله الله) الایة یک جماعتی
دیگر که عقل آن جهانی داشتند و بسوی اخلاص بمشام ایشان رسیده
بود قدم بر هوای نقد نهادند و نفس شوم را قهر کردند طمع
آن را تا نفس ایشان بهوای ابد رسد و فردوس اعلی مطلب
ایشان گردد و این بشارت از قرآن کریم بسمع جمع رسیده بود
(ولکم فیها ما تشتهیه الانفس) این گروه از هوای نفس
گذشتند اما میراث ابلیی بردند که صدر نبوت خبر کرده است
(اکثر اهل الجنة البله) باز جماعتی قدم بر هوای نفس نهادند
و دنیا و لذت دنیا را پشت پای زدند و عقبی را آنک خلعت بقا
داشت پشت دست زدند از صورت دعوی گذشته و در حقیقت معنی
آویختند و این طایفه سالکان طریقت و طالبان عین حقند تعالی
و تقدس که در انوار الله افتاده اند گناه هست از جمال احدیت
شدند و گناه نیست کمال صمدیت گشتند در نیست هست و در
هست نیست لطف و قهر بماندند این طایفه انبیاء اند صلوات الله
عزیم اجمعین و الحمد لله رب العالمین و سلم سلیمان کنیرا

المجلس السادس بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المقدس عن الازدحام والاشكال المنزه عن الانداد والامثال المتعالى عن الفناء والزوال القديم الذي لم يزل ولا يزال مقلب القلوب ومصرف الدهور والقضاء ومحول الاحوال لا يقال متى والى متى فاطلاق هذه العبارة على القديم معال ابداء العالم بلا ابتداء ولا مثال خلق آدم وذريته من الطين الصلصال فمنهم للتعليم ومنهم للجهيم ومنهم للابعاد ومنهم للوصلال منهم من سقى شربة الادبار ومنهم من كسى ثياب الاقبال قطع اللسنة عن الاعتراض فى المقال قوله تعالى [لا يستن عما يفعل وهم يسئلون] جلربنا عن الممارات والجدال ومن للخلق التعرض والسؤال وقد كان معدوما ثم وجدتم يتلاشى ويسير سير الجبال [وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب صنع الله الذى اتقن كل شى لا اله الا هو الكبير المتعال] بسم نبينا محمد صلى الله عليه وسلم عند ظهور الجبال وغلبة الكفر والضللال فنصح لامته بالقول والفعال واوضح لهم مناهج الحرام والحلال وجاهد فى سبيل الله على كل حال حتى عاد بحر الباطل كالل فاعتدل الحق شعبه اى اعتدل صلى الله عليه وعلى آله خير آل وعلى صاحبه ابي بكر الصديق المنفق عليه كثير المال وعلى عمر الفاروق الغايب فى طاعته غمرات الاهوال وعلى عثمان ذى النورين الموصل لتلاوة الذكر فى القفو والاصال وعلى علي ابن ابي طالب كاسر الاصنام وقاتل الابطال مارتعت بضحضها غفر الزال وشوء العندس وبغض الذبال صلوة دابة بالتضرع والابتهال

مناجات يارب اى بروردگار اى پرورنده مارا بدان نوري كه بندگان مقبل خود را پروري از بهر وصال دوست بدین علف شهوت مبرور مارا كه دشمنان را بدانت مبروري بر مثال گاو و كه سفندان آخرى و پروري پرورنده از جهت گوشت و پوست مرغان حواس مارا بچينه علم وحكمت پرور جهت بر آسمان پریدن نه بدانه شهوت جهت گلو پریدن فلك بازى كه همچون شب بازاران از بس اين چادر خيالات استارگان ولعبتان سيارات باز بها بيرون مى آرد و ما چون هنگامه بگردان بازى مستغرق شده ايم و شب عمر پايان مبريم صبح مرگ برسد و اين هنگامه شب باز فلك سرد شود و ماشب عمر يار داده يارب پيشتر از آنكه صبح مرگ پديد آيد اين بازى را بردل ما سرد گردان تاب هنگام از اين هنگامه بيرون آئيم و از شب روان باز نمانيم چون صبح پديد آيد مارا بكوى قبول تويابد يارب آوازه آب حيات بگوش جان هارسيد جانها همه روان شدند در بيابان دراز تشنه آب حيات اين جهان پيش آمد همه در افتادند دروى هر چند كه فلاوزان و آب شناسان بانگ ميزند كه اگر چه باب حيات ماندا ما آب حيات نيست آب حيات در پيش است از تن گذرند آب حيات آن باشد كه هر كه خورد از آن هرگز نيمر دوهر شاخ درخت كه از آن سبز شده رگز زرد و پوسيده نشود و هر گل كه از آن آب حيات خندان شد هرگز آن گل نريزد اما اين آب حيات نيست آب ممت است هر كه از اين آب حيات فاني بيش خورد از همه زودتر ميرد نمى بينى كه ملوك و پادشاهان از بندگان كم عمر ترند و هر شاخ درخت كه از اين آب بيش كشيد او زودتر زرد شود اينك گل را نگر كه از اين آب سيراب تر و خندان تر شد از همه عروسان باغ لاجرم او زودتر ريزد نادر كسى بود كه اين بانگ و نصيحت در گوش اورفت و كم كسى بود كه كسى كرد و اين سياه آبه را بنا كسان بگذاشت خداوند و پادشاهها مارا از آن نادر كسان گردان و از اين سياه آبه شورابه خلاص ده تا همچو ديگران شكم و رو آماسيده بر سر اين چشمه نميريم و از طلب آب حيات محروم نمانيم بمونك يا كريم [روى ابوذر عن النبى عليه السلام قال سالت رسول صلى الله عليه وسلم و كرم قال «قد كان مافى صحف موسى عجب لمن ايقن بالموت كيف يفرح وعجب لمن ايقن

بالنار كيف يضحك وعجب لمن ايقن بالحساب كيف يعمل السيئات و عجب لمن ايقن بزوال الدنيا ونقلها (٢) باهلها كيف يجمعها ويعطش اليها» صدق رسول الله ابوذر كه از جا كران حضرت رسالت و مستفيدان عتبه و از خادمان حجره فتوت بود چنين ميگويد كه روزى و روى سالار سپاه اهل دين پشت و پناه اهل زمين نقطه دائره عالم نمره شجره بنى آدم طغرا كش [ولسوف يعطيك ربك فترضى] رابض براق [سبحان الذى اسرى] بر گذرنده بافق الاعلى (ثم دنى فتدلى) دنيا و عقبى زير قدمش اشارت كنان (وكان قاب قوسين او ادنى) ابوذر گفت كه اين مهتر روزى از مسجد الحرام و از حجره المصلى بناجى ربه بيرون آمده بود دعاء كل صلوة مستجابة گفته و بر تخت اناسيد ولد آدم و لافغر بساط الفقر فخرى افكنده چهاربالش آدم و من دونه تحت او اوائى نهاده بر متكه اول ما خلق الله نوري تكيه زده و مهاجرو انصار و جمع مستغفرين بالاسحار بشكر قايمون بالليل و صايمون بالنهار بگردش حلقه زده صديق در تحقيق در سر مى سفت فاروق ميان حق و باطل فرق مى انديشيد ذى النورين تاريخى لحد راروشنائى مهيا مى كرد مرتضى حلقه در رضا مى زد بلال بلبل و ارار حنا يابلال مى گفت صهييب قدح صهباء و فادر مى كشيد سلمان در طريقت سلامت قدم مى زد و من كه ابوذر دم در راه عظمت او ذره ذره گشته بودم زبان اين ساطيك شادم و گفتم اى مهتر ما مافى صحف موسى در صحف موسى كه سلوت جان عاشقانست و انيس دل مشتاقانست چه چيز است مهتر قفل سكوت بفرمان لا يموت از حقه تحقيق برداشت گفت عجب دارم از آن بنده كه قدم در ميدان ايمان نهاده باشد بدوزخ و در كات جهنم ايمان آورده آوازه مالك و اعوانش بدورسيده درين بوته بلا و زندان ابتلا چگونه خوش مى خندد مهتر بار دوم گفت عجب دارم از آن بنده كه عمر عزيز را بكران آورده باشد بمرگ ايمان آورده باشد و وى را برگ ناساخته بسؤال گور اقرار ميكند و جواب مهيا ناكرده چگونه شادى ميكند سوم گفت عجب دارم از بنده كه او ايمان آورده است كه ذره ذره فعل و گفت او را احساس است [فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره] و ترازوى عدل آويخته اند چگونه گراف كارى ميكند و چهارم عجب دارم از آن بنده كه بى وفائى دنيا مى بيند و عزيزان خود را بخاك مى نهد و از مفران [كل نفس ذائقة الموت] مى شود بچندن مهر و محبت و حرص و رغبته دنيا را چون جمع ميكند و دل بر آن مى نهد و گورو كفن مردگان مى بيند فراق دوستان مى چشد اما آنچه چشيده اند از تلغى فراق او يكشب نچشيده است قدر وصال چه داند آن درد را نديده است قدر درمان چه شناسد نمى نى اى برادر چه كن كه از اين زندان بيرون آنى قدم توبه در راه ندم نهى تاديرين دنيا هر دو ترا باشد چه جاى اينست بلك همت از اين عالمى تر كنى و مركب دين تيزتر برانى از نظاره دنيا بر گذرى و بتمشاشى عقبى هم چشم نگشائى تاجمال ذوالجلال بينى بجا روبرو لاهمه را بروبى هر كه شام و شامزاده باشد هر آنه او را فراش باشد لا اله الا الله فراشان خاصان و شاهان حضرت است كه از پيش ديده ايشان هر دو عالم را مى رويد

شعر

بهرج از راه دورافنى چه كفر آن حرفى چه ايمان
بهرج از دوست و امانى چه زشت آن نقش چه زيبا
نيابى خار و خاهاكى درين ره جز بفرافى
كمر بست و بفرق استاد در راه شهادت لا
چولا از صدر انمانى فكنند در ره حيرت
بس از نور الوهيت بالاله آى از الا
جز جمال حق مبين جز كلام حق مشنو تا خاص الخاص

شعر

پادشاه باشى
بايار بنگر ارشدم رهگذرى
بر من نظر من فسادار اى خبرى
چور ديد بتم گفت كه شرم تابدا
رخسار من اينجا و تودر من نگرى

(المجلس السابع)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي صير نفوس العارفين طائفة في مطار امتثال امره و زجرها بنبيه عن المعاصي فانزجرت عنه بجزره وسقى قلوب العاشقين محبته ففاصحت من شكره والهمها ادامة ذكره فما تفر من ذكره وارى المبلى جزيل ثواب صبره على بلائه فاستعذب مرارة صبره و نصب للفني علم احسانه اليه و انعامه عليه ليستدل به على وجوب حمده و شكره سبحانه الذي جعل كل قلب من قلوب احبائه مقراً بمحبته و صير محبته مستقرة في سويدائه و حبته و اطبع نفوس العارفين على آيات توحيده و معرفته و الوهم الارواح بالارتياح الى بحبوة جنته و الاشتياق الى نظره و رؤيته و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تؤمن قابليها من عذابه و سطوته و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذي نسخ الشرايع المتقدمة بشريعته و ختم رسالة الرسل برسالته صلى الله عليه و على آله و اصحابه و عترته و على الخلفاء الراشدين خصوصاً على ابي بكر الصديق في قوله و عقيدته و عمر الفاروق الذي فرق بين الحق و الباطل بقضيته و عثمان ذي النورين الذي نور الله قلبه بنور معرفته و على علي المرتضى في خلقه و سيرته و على الحسن و الحسين الذي خصصهما الله على خلقه بقربه و رحمته و على جميع المهاجرين و الانصار من اتباعه و صحبائه و سلم تسليماً كثيراً عن الحسن البصري انه قال حدثني جماعة كلهم سمعوا الحديث عن النبي صلى الله عليه و سلم يقول « ان الله تعالى لما خلق العقل فقال له اقعد فاقعد ثم قال له قم فقام ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له انصرف فانصرف ثم قال له افهم ففهم ثم قال له و عرتي و جلالتي و عظمتي و كبريائي و سلطاني و جبروتي و علوي و ارتفاع مكاني و استواني على عرشي و قدرتي على خلقي ما خلقت خلقاً اكرم على منك و لا احب الي منك بك اعرف و بك اعبد و بك اطاع و بك اعصى و بك اعاتب لك الشواوب و عليك العقاب » صدق الله و صدق رسول الله نعت رسول مصطفى معجبي سفير معلا مقرب ثم دني فتدلي خاص الخاص قاب قوسين او ادنى خير او اين و آخرين خاتم النبيين خلاصة موجودات مظهر آيات بينات دريای بی پایان بی قیاس آفتاب جعلنا له نوراً یشی به فی الناس کلید فردوس و حدایق کاشف رموز و اسرار حقایق آن منور صاحب توقیع [انا اعطیناک الکوثر] صلى الله عليه وعلى آله الطيبين الطاهرين چنین میفرماید و بر طالبان صادق و مجتهدان عاشق چنین املی میکند که ان الله تعالى لما خلق العقل میفرماید آن صانع قدیم و آن حاضر ناظر و آن بصیر سمیع آن زنده که همه زندگان زندگی ازو یابند و آن قیومی که همه محتاجان در وقت ضرورت و در ماندگی بدرگاه او شتابند آن قهاری که گردن قاهران را بزنجیر و غل [انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا] بر بسته است و در جان دشمنان دین و دیانت را بتیغ [و قطعنا منه الوتين] شکسته است جل جلاله چون عقل را که تاج زرین اوست بر فرق [و لقد کرمنا بنی آدم] نهاد عقل چیست قندیل عالم مبین و نور طور سینین و امیر داد [و هذا البلد الامین] وظیفه عادل حضرت رب العالمین است عقل چیست سلطان عادل خوش خوست و سایه رحمت لاهو الا هو است عقل کیست آنک فاضلان صفة صفا و صفوت ده نشین وی اند انبار داران الدنيا مزرعة الاخيره خوشه چین ویند در شرح بیفزایم روح عقل دل را مشرح کند عقل چیست گره گشای عقدهای شکلات و مشاطه عروسان مضمرات معضلات قلاوız ارواح احضرت فالق الاصباح که رمزی از اسرار و اشارت رفت چون آن عالم الامکان را از کنه عدم بصحرای وجود آورد تا صحرای وجود ازین آفتاب سعود نور و ضیا گرفت خواست که هنر های عقل را و عجایبها و لطایفها و غرایبها که در ضمیر عقل بود بر

موجودات پیدا کند و او را بدان فضیلت از همه ممتاز کند سنگ محکی میبایست که تا صفا و خالص و پاک و بی عیبی این نقد ظاهر شود بگوامی آن محک ترازونی میبایست که این نقد شریف و این موهبت لطیف تمام عیار را بدان ترازو بر کشند تا سنگ و هنگ او پیدا شود که هیچ چیز در هجده هزار عالم بی گواهی ترازو نه عزیز شود و نه خوار شود ترازو تنها نه است که بر دکانها آویخته اند در بازارها ترازو آیت حقست و سر خداست و تمیز علمست که آن ترازوی روحانست میزان آسمانیست که این همه ترازو های جهانرا از آن ترازو بیرون آورده اند میوه را ترازوی دیگر سخن را ترازوی دیگر که بدانی که راستست یا دروغست حقست یا باطلست آدمی را ترازوی دیگر که بدانی که آن آدمی چند ارز حیوان را ترازوی دیگر ملایکه را ترازوی دیگر که (و ما منا الا له مقام معلوم) پریان را ترازوی دیگر که (انا منا الصالحون و منادون ذلك) انبیاء را ترازوی دیگر که [تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض] ترازو از آفتاب ظاهر تر است در عالم که حق تعالی با آفتاب قرین کرد و بهلوی آفتاب نشاند آفتاب را ترازو بر سنجید تا بداند که در کدام درجه است مقارنه با چیست ترازو از آسمان محیط تر است آسمان محتاج ترازوست و ترازو محتاج آسمان نیست حق تعالی بیان کرد که (و السماء رفعها و وضع المیزان) آسمان بلند تر است لیکن بتواضع و وضعها بزمین آمده با خلقان میگوید که من از عالم بلند بلند آمده ام ای ترازو بچه کار آمده آمده تا سبک اران را و سبک عقلا را بدیشان نمایم تا سبک عقلی خود ببینند و بتدارک و داروی حال خود مشغول شوند خویشن گرانی و گوهری و ثباتی و تمکینی حاصل کنند هر از هر باد چون گاهی بلری از هر گاهی شوی گاهی یلری ای ترازو گرانی بچه حاصل کنیم گفت شما چون پوستید و جسمید و آب و گلید خویشن را مغز مغز و جان و دلی حاصل کنید ای ترازو این مغز از کجا حاصل کنند گفت آخر این همه گیاهها و سنبل های گندم و جوز و باقلی و داروها و گیاهها همه اول از زمین برگی میرویند که ایشان را مغزی نیست از هوای موافق جذب میکنند چنانکه مردم گرم زده و سینه گرم سوخته نفس را چون بخود کشد آن سرگها از هوای بهار چنان بخود میکشند و از تحت زمین آب میکشند از میان گل آب را چون جدا میکنند و بخود میکشند آدمی زنده از قدح آب که درو خاشاک بود تواند آب صافی بخود کشیدن زهی قدرت که حق تعالی چوب و گیاه را داده است که از میان وحل نبره آب آمیخته باشد هزار خیزاب صافی بخود جذب میکند و وجود خود را بدان نعمت حق بر مغز و آراسته میکند پس باد علم و آب عمل از بهر نهال (۱) آدمی فرستاده اند که (العلم حیوة القلوب و العمل کفارة الذنوب) اگر سینه گرم داری از سیم عالم و حکمت درخت و از مکش اگر جگر بریان داری از آب حیات عمل تشنه و از بجش چون سلیمان بهار بر تخت عدل نشست که (علمناه منطق الطیر) بهار حیاتست که باد تخت اوست که (و سخنرنا له الريح) آمده است تا عدل در جهان بگستراند و ظلمی که کافر خزان بر ساکنان باغ و بوستان رانده است داد آن خوب رو بآن از آن زشت فعلان بستاند از زمین و از درخت بیش این سلمان وقت هر نباتی نباتی بیرون آورد دعوت که من گویدری دارم و میوه دارم و مغزی دارم و اینک زبان سنبل من گواهدست سلیمان بهار گفت که هر دوی را ترازو نیست شهر دعوی عشق کردن آسانست لبت آنرا دلیل و برهانست

ای اصناف نبات و انواع درخت که دهانها گشاده اید و زبان دعوی جنبانید اینک ترازو بیارید تا معنوی از مدعی ظاهر شود آن ترازو کدام است یکی باداست و یکی آب هر برگی که سنبله و میوه داشت و قیمتی داشت ترازوی آب و باد آمد تا هنر او را و گوهر او را در همه عالم آشکارا کند يك مثال ذره آن هنر هیچ درختی و گوهری پنهان نماند ترش ترشی بنماید که (وجوه یومئذ باسرة) شیرین شیرینی بنماید که (وجوه یومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة) آنچ بیخ آن درختان در زمین در تاریکی آب و گل که هنری و معنی داشت و حلال صاف میخوردند و از مخالف تیره پرهیز میکردند و در خود هنری و گوهری میدیدند که دیگران آن نمیدیدند میگفتند که دریغ مادر زیرزمین چنین این هنرها داریم و چنین موزونیا و خوبیا داریم و از جناب حق چنین عایتها داریم و بیخهای دیگر ازین خبرندارد درینا روز بازاری بودی تا ما جمال خود بنمودی تا نغزی ما پدید بدی و زشتی دیگران پدید بدی ایشان را از عالم غیب جواب میآمد که ای محبوسان آب و گل بر کار باشید و هنر حاصل کنید و دل شکسته مباشید و مترسید که هنرهای شما پنهان نماند که این گوهرها و میوها در خزینه شما نهادیم و شمارا از خود خبر نبود این در غیب علم ما بود و این هنرها و خوبیا که شما امروز در خود میبینید پیش از آنک اینها در وجود شما در آید در دریای غیب این گوهرها می یافتند و بسوی خزاین خاکیان میشتافتند ما چنین خاصیت نهاده ایم در هر صاحب هنری و هر پیشه وری و هر استاد کاری از زرگری و جواهری و سییگری و کیمیاگری و پیشه وران و عالمان و محققان که همواره در جوش باشند و هنر خود آشکارا کنند آن جوشی ما نهاده ایم و آن طلب ما نهاده ایم که ایشان بی قرار شده اند همچون دختران نوبالغ در خانها چادر و جمال می آریند در آینه می نگرند و میخواهند تاپرده بدرانند و جمال بخاص و عام بنمایند و از جان میگویند ما را بدم پیر لکه نتوان داشت در عالم دلگیر لکه نتوان داشت و آن را که سر زلف جو زنجیر بود در خاله بزنجیر لکه نتوان داشت پس تقاضای همه خوبان و هنرمندان که می جوشند بر خود تا جمال و کمال خود بنمایند دکنی میطلبند تا بر آن دکان هنر خود پیدا کنند آخر این تقاضاها از آن بی خبر نیست پوست و گوشت و استخوان را چه خبر از هنر چنانکه آن روباه در میان کشت زار دنبه دید آویخته گفت هر آینه اینجا دامیست و این فعل صیادیست که هرگز از کشت زار دنبه نروید دنبه در میان کشت زار چه کار دارد پس در عالم کشت زار نهاد آدمی که آنجا گوشت و پوست و استخوان روید این همتها و تقاضاها چه کار دارد این تقاضای صفات پاک منست موسی علیه السلام سؤال کرد در آن زمانی که صد هزار عجایب برو تاختن آورد و حیران شد او را ازین عالم بدان عالم بردند عالمی حیات بر حیات روح در روح نور در نور ذوق در ذوق موج می زدو لیمان میکرد گفت یارب ما ازین عالمیم شهر ما اینست معدنی ما اینست ما را ازین کان و معدن بی پایان نقره وجود ما را بدان بازار طراران چرابردی چه حکمت بود چنین گوهر نفیس را بدان عالم خسیس حق جل جلاله فرمود ای موسی [کنت کنزاً مخفیاً فاحیبت ان اعرف] گنجی بودم پنهان خواستم که مرا بشناسند موسی گفت یارب آنها اهل گنج بودند شناختند و می دانستند و ماهی دریا را چون ندانند و دیده روشن آفتاب را چون ندانند و طوطی ربانی شکرستان بی نهایت را چون نشناسد بلبل آسمانی گلستان [خلق الورد الاحمر من عرقی] را چون ندانند و بر رخسار گل خوش عذار بلبل چون سرمست و بیخود نشود و از آن مستی نطقش چون بجوش نیاید و بیخود هزار و یک نوای گوناگون نسراید بر هزار و یک پرده که این پرده تا آن پرده نماندای بلبل عشق ابدی این هزار پرده و یک

برده از کدام معنی آموختی از کدام مطرب تعلیم کردی بلبل میگوید از آن مادر که من زائیده ام همه دانا و اوستاد زاینده علم مادر زاد دارند عقل مادر زاد دارند من از نروماده بشریت زائیده ام بعقیقت از مادر عشق کل زائیده ام عشق من مادر زاد من امیم امی رادو معنی باشد یکی آنک نا نویسنده بود و ناخواننده و اغلب از امی این فهم می کنند اما بنزد محققان امی آن باشد که آنچ دیگران بقلم و دست نویسند او بی دست و بی قلم نویسد و آنچ دیگران از بوده و گذشته حکایت کنند او از غیب و آینده و نابوده و نا آمده حکایت کند

شهر

بوده بیند هر آنچه جانورست آنکه بوده دید او در مرست ای محمد تو امی بودی و یتیم بودی پدری و مادری نبود که ترا بکتاب برند و خط و هنر آموزند این چندین هزار علم و دانش از کجا آموختی هر چه از بدو وجود و آغاز هستی در عالم آمد قدم قدم از سفر او حکایت کردی از سعادت و از شقاوت او خبر دادی از باغ بهشت درخت درخت نشان دادی و تا خلقهای گوش حوران شرح کردی و از زندان دوزخ هاویه هاویه و زاویه زاویه حکایت کردی تا منقرض عالم و آخر وابد که او را آخر نیست درس گفتی آخر این همه از که آموختی و کدام مکتب رفتی گفت چون بی کس بودم و یتیم بودم آن کس بی کسان معلم من شد مرا تعلیم کرد که [الرحمن علم القرآن] و اگر از خلق بایستی آموختن این علم را بصد مال هزار سال کس توانستی حاصل کردن و اگر بیاموختی علم آموخته تقلیدی باشد مقالید آن بدست او نباشد برسته باشد بر رسته نباشد نقش علم باشد حقیقت علم و جان علم نباشد همه کس بر دیوار نقش تواند کردن سرش باشد عقلش نباشد جسمش باشد بینایش نباشد دستش باشد عطایش نباشد سینه اش باشد اما دل منورش نباشد شمیرش بدست باشد اما شمیر گذارش نبود در هر محرابی صورت قندیل کنند اما چون شب در آید يك ذره روشنائی ندهد بر دیوار نقش درخت کنند اما چون بیفشانی میوه فرو نیاید اما آن نقش دیوار را اگر چه چنین است بی فائده نیست از بهر آنک گر کسی در زندانی زائیده شد جمعیت خلقان ندید و روی خوبان ندید در آن زندان بر در و دیوارهای زندان اگر نقشها بیند و صورتهای خوبان بیند و شاهان و عروسان بیند و صورت تجمل پادشاه بیند و تاج و تخت بیند و صورت بزم و مجلس و صورت مغنیان و رقاصان بیند از آنجا که الفت جنسیت است باز پرسد و فهم کند که بیرون این زندان عالمیست و شهرهاست و چنین صورتهای زیباست و چنین درختان میوه دارند که اینجا نقش کرده اند آتشی در نهاد او افتد که چنین چیزها در عالم هست و مازنده در گور مانده و این نمره بر آرد و باهل زندان گوید

شهر

ای قوم ازین حوادث فانی حذر کنید خیزید سوی عالم علوی سفر کنید جان کمال یافته در قبال شما و آنکه شما حدیث تن محضر کنید عیسی نشسته پیش و آنکه از سینه دلان دهد که بندگی سم خر کنید ای روحهای پاک درین توده های خاک تا کی چو خس و اهل سفر مستغرق کنید دیرست تا دمامه دولت همیزند ایرنده زادن سرازین خاک بر کنید ای محبوسان جهان نادیده چاره نمیکند آخر بنگرید درین صورتهای خوب و درین عجایبها آخر این نقشها را حقیقتها باشد که هیچ دروغی بی راست نیست هر جا دروغی گویند بایمید آن گویند که شنونده وقتی آنرا بجای راست قبول کند که راست را بداند راستی دیده باشد تا این دروغ را بجای آن قبول کند درم قلب را بدان طمع خرج میکنند که مشتری آنرا بجای نقره خالص بگیرد و وقتی گیرد که این مشتری خالصی دیده باشد تا این را بیوی آن قبول کند هر جا دروغی بود راستی هم باشد و هر جا قلبی باشد خالصی جنس آن باشد و هر جا خیالی بود حقیقتی باشد اکنون این صورتهای و خیالها که برین دیوار زندان عالم فانی است

سگست الا صحرائیست اکنون غذای ماربادست و خاک و غذای مار نفس اماره هم بادست و خاک آن کدامست چرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است خدا او را رنگی داده است اگرخواهی بنگر که میشود آن نقش ازو می رود اکنون چون دانستی که نان و گوشت خاک رنگین است اگر مارنه غیر این غذایی بخور دیگر غذای مار بادست کدام بادجاء امیری و خواجگی که آدمی همین که از نان سیرشد از گرسنگی دست آرزوی باد خواجگی درسر میکند که اصل ما چنین بوده است که ماچنین محترم بوده ایم منصب طلب میکند آن نفس مارپاره چون این باد و خاک فراوان یافت ازدها میشود همچون فرعون

مخالقان تو موران بدند و مار شدند
بسر آر از سرموران مار منته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار میر
که ازدها شود از روزگار یابد مار

اکنون مؤمنان مار خالص نیستند و ماهی خالص نیستند
بلک مار ماهی اند نیم دست راستشان ماهیست و نیم دست چپ

مار ساعتی آن نیم پیاد و خاک دنیا میکشد و ساعتی این نیم به
طلب دریا میکشد

ما میخواهیم و دیگران میخواهند
آدمی هست طرفه معجونی

اکنون مجاهده کرد این نیم دست راست که عقلست
که ان الله تعالی لما خلق العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم

قال له ادبر فادبر خطاب کرد این عقل را که رو آر بمن روی
آوردید و گفت ای عقل رو بگردان از من گفت فرمان بردارم

پشت آوردن بامر رو آوردن است نبینی که فرشتگانرا فرمود
که بجای سجود من سجود آدم کنید این آرزوی ظاهر پشت

آوردن بیندگی حق و روی آوردن بشیر حق بود اما چون بامر
بود رو آوردن بود بحق ملک عظیم تر چرا عظیمتر از بهر آنک

ایشان سالها حق را سجود میکردند از بیگانه تمیز نمی یافتند با
ابلیس همکاسه وهم خرقه بودند باین یک رو گردانیدن از حق

و بآدم رو کردن خلعت تمیز یافتند و از بیگانه ممتاز گشتند و
ابلیس اگرچه بظاهر پشت بحق نکرد و از سجود حق تنگ

نداشت از سجود غیر تنگ داشت الا چون پشت بامر کرد در
نگریست روی خود را پشت دید اکنون ای بنده مؤمن که

نیم تو مارست و نیم تو ماهی ساعتی رو بهای می کن که رو به حضرت
مادارد و ساعتی برای مصلحت روی بمار می کن آن اولین چیست

[ایاک نعبد] مشغولیم بعبادت تو بامر تو [و ایاک نستعین]
هم بامر تو پشت آوردیم بیندگی تو و رو آوردیم بتیمار نفس

اماره که پشت او سوی درگاه تست از بهر آنک تو آن دشمن را
سبب ما کرده چنانک از کافران خراج ستانند از بهر قوت

اسلام او را نیز همچون این مار و ماهی که گفتیم دو صفت است
یک صفت بند اوست و یک صفت پای اوست آن صفت که پای

اوست شوق جنسیت است و آن صفت که بند اوست جنسی آن
است که او را با خاک است زیرا اول حق تعالی گوهری

آفرید دروی نظر کرد آن گوهر از شرم آب شد و دریا شد
و برخورد بجوشید و کف کرد و کف او خاک شد و زمین شد

از آن سبب که خاک از آب زائیده است این خویشی و تعلق
بند اوست بیدار باش ای قطره و بدین بند و خویشی مفرور

مشو که بسیار قطرها را این بند مفرور کرد و از طلب دریا باز
داشت خنک آنکس که او را بند آهنین بود یا چوبین بود که

همواره در آن کوشد که آنرا بشکند و بیندازد اما آنکس
را که بند زرین باشد و اوزر دوست و یا بند گوهرین باشد و

او گوهر دوست اکنون آن قطره که سوی دریای وحدت
سیل وار می رود آن قطره جان مؤمن است که سیل وار
می رود سوی دریای وحدت که انی ذاهب الی ربی علیه توکلی
و هو حسبی و الله اعلم

که مینمایند و محو میشود با چند هزار کس در عالم دوست
بودی و خویش پنداشتی و رازها گفتی اینک نقش از ایشان رفت
برو بر گورستان سنگهای لحد بر گیر کلو خهاشان می بین نقشها محو
شده یقین دانکه نقشهای خوب عکس آن نقشهاست که بیرون
زندان دستانست که [الباقیات الصالحات خیر] کجاست
آن صورتهای باقی [عند ربك] نزد آن کس آید که رب
تست که دم بدم تربیتهای او بتو میرسد شرح این درازست یا
تا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم و بآنجا رویم که
حقیقت آن نقشهاست که ما برو عاشقیم چون آنجا باز رویم موسی
وار در آب حیات غوطه میخوریم ماهی وار بآن دریای حیات
میگویم چرا موج زدی و مارا بخشکی آب و گل انداختی این
چنین رحمت که تراست چنان زحمتی (۱) چرا کردی ای بی
رحمی تو شیرین تراز رحمتهای رحیمان عالم جواب میفرماید
[کنت کنزاً مغفياً فاحببت ان اعرف] گنجی بودم پنهان در
پرده غیب در خلوت لامکان از پس پردهای هستی خواستم تا
جمال و جلال مرا بدانند و بینند که من چه آب حیاتم و چه کیبای
سعادتم گفتند که ما که ماهیان این دریائیم اول درین دریای
حیات بوده ایم مای دانستیم عظمت این دریا را و لطف این دریا
را که مس اکسیر پذیر این کیبای نهایتیم میدانستیم عزت این
کیبای حیات را و آنها که ماهیان این دریا نبودند چندانک بر
ایشان عرضه کردیم نشیندند و ندیدند و ندانستند چون اول عارف
ما بودیم و آخر عارف این گنج مائیم این چندین غربت دراز
جهت احببت ان اعرف خواستم که مارا بدانند با که بود جواب
آمد که ای ماهیان اگرچه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد
و چسبیده باشد بر وصال دریا اما بدان صفت و بدان سوز و بدان
گرمی و جانسپاری و ناله و خونابه باریدن و جگر بریان داشتن
نباشد که آن ماهی که موج او را بخشکی افکند و مدتهای دراز
بدان (۱) خاک گرم و ریگ سوزان میطبد که [لایموت
فیها ولا یحیی] نه فراق دریا میگذارد که خلوت زندگانی
یابد خود فراق دریای حیات چگونه لذت حیات یابد کسی که
آن دریا را دیده باشد

هر که او اندر شبی یک شربت وصل تو خورد
چون نماید آن شراب او داند از رنج خمار

امکان زیستن بی دریا و امکان مردن نه آرا میدن رسیدن بدریا
مولی که مگر بیای ز رسته امی یا بر رخ خویش زعفران کشته امی

امید وصال تو رها می نکنند و نه خود را بر ایمان کشته امی
دریا این ندای می کند و این وحی میفرماید که [ولا

تقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیم] و حکمتی دیگر چنانک
خواستیم که گنج خود ظاهر کنم خواستم که گنج شناسی شما

هم ظاهر کنم و چنانک خواستم که صفا و لطف این دریا را
پیدا کنم خواستم که بلند هستی این ماهیان را و لطف پروردگی

این ماهیان و این خلق دریا پیدا کنم تا وفای خود را ببینند و
همیشان آشکارا شود [االم احسب الناس ان یترکوا ان

یقولوا آمنا وهم لا یفتنون] صد هزار مارست که دعوی
ماهنی میکند صورت صورت ماهی و معنی معنی مار

جان پاکان غذای پاک خورد مار باشد که باد و خاک خورد
باد و خاک غذای ماهی نیست هر حیوانی را که از دور

بینی ندانی که سگست یا آهو است اگر سوی استخوان رود
آهو نیست مسئله اینست در شریعت که گرگ با آهو جفت شد

میان ایشان بچه زائیده شد این بچه را حکم آهو گیریم یا
حکم گرگ درینجا اختلاف علماست شرح آن قولها در مدرسه

توان بحث کردن الا آنچ قول درستست آنست که پیش او بندی
گیاه بیندازیم و مشی استخوان بیندازیم اگر سر بگیاه فرود

آورد آهو است و اگر سر با استخوان فرو آورد حکم گرگ است
در هر آبی که او دندان اندر کند پلید شود زیرا گرگ هم

مکتوبات مولانا جلال الدین

یکی از آثار مولانا مکتوبات اوست که اخیراً در اسلامبول چاپ شده این کتاب معنوی یکصد و چهل و پنج مکتوب است از مولانا و اکثر آن توصیه مرده و معتقدان و آشنایان است بامرای زمان و بعضی هم مکاتیب خانوادگی یا نصایح مشفقانه و غیره است که بیشتر بزبان فارسی مخلوط به آیات و اخبار عربی و اشعار نثر فارسی و عربی نوشته شده چند مکتوب هم بشما به زبان عربی است - برای آنکه خوانندگان محترماً از این قسمت هم بهره‌ای رسانیده باشیم هفت مکتوب نخبه آنرا انتخاب نموده در اینجا بچاپ میرسانیم

« الله مفتاح الابواب »

فرزند عزیز مقبل مفضل محسن خوب اعتقاد بهاء الدین و فرزند عزیز امجد اسعد اشرف علاء الدین دامت سعادت هما سلام این پدر یاد دارند و پدر عزیز ولی التریه والخدمه شرف الدین را هیچ خشونت و درشتی و مکافات و مجازات نکنند و بنظر این پدر ننگرند و چنان نپندارند که آن صفرا این پدر کرد تحمل کنند که پدر عزیز شرف الدین بدین پدر حقوق بسیار دارد از فرزندان مقبل عظیم عظیم امید دارم تحمل و لطف و رحمت و فرزندانی آن فرزندان هر چه گویند با او بلطف گویند و جهت دل این پدر بوقت خشم دو سه کت خود را بگشتن و خفتن مشغول کنند تا خبر بمن رسد دعائی که میکنم در حق آن فرزندان افزون باشد و شفقت بیشتر بجوشد و انشاء الله تعالی بزودترین زمانی بمبارکی و شادی باز آیند مسرور بر مراد انشاء الله تعالی

« الله مفتاح الابواب »

مغفر الصدور مونس الفترا قدوة الاخيار ادام الله علوه سلام و تحیت مطالعه فرماید و بمشرفه عزیز داعی را مستبشر داند [يقول الله تعالى لعبد انعم عليه ماذا صنعت فيما اسبغت عليك من النعمة فيقول يارب شكرتك و حمدتك يعني شكرتك بمالي و بنفسی و بلسانی و بقلبی و غیرها فيقول الله تعالى لم تشكرني اذا لم تشكر لمن اجريتها على يده يعني لم تشكر لمن اجريت تلك النعمة على يده] صدق رسول الله فيما اخبرنا عن الله چون حق جل جلاله آن موفق را واسطه ساخت تا نعمت حق را بتو رساند واجب آید شکر او کردن چنانکه جسم ترا خدا آفرید ولیکن چون مادر و پدر ترا واسطه ساخت تا بواسطه موافقت ایشان در تربیت تو آن نعمت تن بر تو موفر شد شکر ایشان واجب شد که [ان اشكر لي ولوالديك] همچنین چون نعمت علم بر تو رسید آن معلم که حق او را واسطه کرد هم شکر او واجب شد چنانکه آورده اند که بعضی رهبانان پیش بزرگی که معتقد ایشان بود شکایت کردند که ما از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم رنج و فاقه بیش می کشیم و از شهوات دورتریم آنچه ایشان می یابند از کرامات مانمی یابیم سبب چیست آن بزرگ جواب داد که آن خداشناسی و زهدشناسی و رهبانیت و انقطاع از دنیا و امثال این همه موروث انبیاست و ارشاد ایشانست که بی ارشاد ایشان هیچ کس را بخداشناسی و سیرت و طریقت الی الله تعالی معلوم نشود چون موروث ایشانست شما بشت با ایشان کرده اید که این نعمت از ایشان یافتید گفتند که ما انبیای مقدم را مقرب و شاکریم گفت چون ایشان نفس واحده اند تکذیب یکی تکذیب همه باشد چنانکه غسل اعضا و وضو در حق فایده یک چیزند اگر یک عضو را نشوئی شستن آن اعضای دیگر سود ندارد و چون انبیا یکدیگر را مقرب و گواهی میدهند بر صحت همدیگر چون یکی را تکذیب کردی همه را تکذیب کردی و بحقیقت آن یک نور است که در روزن هر خانه از خانه های اجسام انبیا تافته است از یک خورشید چون صد یک نور از آن نورها درین خانه معینست شدی و منکر او شدی خفاشی تو ثابت شد منکر باشی و نظیر این آن باشد که خفاشی گویند که من با قناب بارینه مفرم با او ضد نیستم اگر چه

با قناب امروزینه ضدم گوید این بارینه و امروزینه دو نیست ولیکن بارینه از امتحان تو دورست و همچنین مار خاکی گوید که من ماهی آفت آبم که بار در جومی رفت با این آب آشنا نیستم گویند این آب همانست اما آن آب که غیرست در زعم تو امتحان کننده روزگار تو نیست [ولا یتیم یانه ابد او لو جئنا بمثله مدداً] جاوید روح پاکش مستقی آب حیات [یفجر ونها قهجیرا] باد « الله مفتاح الابواب »

خیرات و حسنات و صدقات امیر سه سالار اجل کبیر عالم عادل اسد الوغا مقدم الجیوش افتخار المجاهدین اغر لوالغ قتلغ بلکادلکا اینانج (۱) خدا ترس ربانی همت شجاع الدوله والدین عضد الاسلام والمسلمین ادام الله علوه و کبت بالذل عدوه بحضرت ذوالجلال والاکرام مقبول و مبرور باد ، [مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء] سلام و دعا و تحیت و ثنا مطالعه فرماید آرزومندی که فرموده بود علم الله تعالی و تقدس از طرف این داعی اضعاف و آلف آست باری تعالی جامع الشتات و محبی الاموات و محیب الدعوات و قاضی الحاجات عز و جل ملاقات و موافات لطیف شریف شما را با این داعی سببی سازد سریع (الله محیب سمیع) و آورده اند که سلطان محمود قدس الله روحه در پیکار هند سخت مغلوب شد و سپاه هند سخت بسیار بود چنانکه لشکر سلطان محمود دست از جان شسته بودند در آن حالت نا امیدی سلطان محمود سجده کرد خدای را و گفت خداوندا باتو عهد کردم اگر مارا نصرت دهی در این نا امیدی هر چه غنیمت ستانم جمله بدرویشان صدقه کنیم تضرع نمود سمیع الدعاء دعا را مستجاب کرد و با نصرت و زان شد و ترس عظیم در دل سپاه هند افتاد و شکسته شدند و غنائیم بی حد از سپاه هند رسید از خزاین و اسبان و بندگان که در هیچ پیکاری بدست نیامده بود پادشاه گفت که هیچ دست نمکنید که من نذر کرده ام لشکر فغان بر آوردند که سپاه سخت محتاج است پیکارهای گران کرده اند اگر نذری کردی که بدرویشان دهی اینها نیز درویش اند سپاه درویش شده است چندانی لابه کردند که شاه را وسوسه کردند که این نیز خیرست شاه دو دل شد و تأویل جوی شد ناگاه شوریده فقیری گذشت از فقرای الهی ربانی نه فقرای نانی سلطان گفت او را بخوانید تا این نذر را با او باز گفت درویش گفت اگر ترا دیگر بحق حاجتی نخواهد بودن این کن که اینها می گویند اما اگر بمثل این باز با او محتاج خواهی شدن این ساعت را یاد دار و نذر را مگردان داعی نمی داند که موجب این حکایت که بقلم میرود چیست الا دانم که هم بموضع رود [یا ایها الذین آمنوا و اوفوا بالعقود] زان پیش که داده را اجل بتاند هر داد که دادیت میباید داد که هیچ مرده را حسرت موت نیست همه را حسرت فوتست چرا فلان چیز نکردم داعی بهتر از این موعظه نیافت تا بفرستد امیدست که قبول افتد جاوید موفق و مؤید باد والسلام

[۱] این چند کلمه بزبان ترکی [اوغور او لوغ قوتلو

بلنه دیلنه اینانج] فرموده است

آنجا حاضر که عذر من که خواهد از من بهتر و فسیح تر و راست تر و بی تمتر باقی باد الله یجمع بیننا وراء الجمع جمعاً من عنده فعمده و راء کل جمع جمع اعلى من الاول واسنى و اعلى و احلى الى مالا نهاية له و لاغایه آمین یا رب العالمین اگر آفت تصدیق نبودی و خوف ملال بنوشتی احوال دل گداخته چون هلال اما نوشته فرو میخواست بتأیید و نور سبحان وجه ذوالجلال که خوانا باش ابد

الله مفتاح الابواب

[و الكاظمين الفیظ والعافين عن الناس و الله یحب المحسنين و فقه الله على العفو الكريم و الخلق العظيم و كانوا احق بها و اهلها] اگر خاطر فرزند قرة العیون افتخار المدرسین مونس الفقرا زاد الله علوه از تقصیر والد در سلام و پرسش تغییری کرده باشد از تعجیل جماعت در آمدن از باغ بشهر امیدست که این مکروهات را بخلق خوب و خلق محبوب خود احتمال کند و عفو کند و زود بشهر آید و نقل کند ببارکی و شادی تا همه را یقین شود که در خاطر عزیزش تغییری و آزاری نمانده است از مخالفتهای مخالفان و این والد بار دیگر ممنون منت عظیم باشد و بر اقیادها و احسانهای سالف مضاعف و منضم شود انشاء الله تعالی هر چند که یاران نوت محشوند یاران قدیم را فراموش مکن یار نوت اگر یگانه است یار قدیمت هم از خانه است صبا بتنا الیک و شوقنا و ارحم بئناک انهن صغار و پوشیده نباشد بر عمل دراک آن فرزند عزیز که در نقل کردن بتعجیل اینجا بزودی درین وقت و سایه افکنمن بر فرزندان عزیز و بر شاگردان و متعلمان مصالح بسیارست که بتفصیل نتوان نوشت و بستن دهان بدگویان و ابطال کید ایشان و مصالح تسلی و دفع ملامت خلق و خلوت و استرواح بعزلت افزونست بلك اضعا فآنت و هر چه فوت شود از مصالح باغ استیناس و استرواح بخلوت برعایت اجتماع و معاودت آن همه مجبور شود باضما فآن [من جعل الهموم همأً واحداً کفاد الله سایر همومه و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات] من بد کم و تو بد مکافات کنی ، پس فرق میان من و تو چیست بگو الله الله زود زود چون باز از نشیمن آشیان و چون تیر از قبضه کمان این دعوت را اجابت کند

بقلب منشرح و عارض منفسح الجماعة رحمة جل المصطفى عن ذلك

اگر این رحمت مخفی نبودی از آدمی ذکر آن بی فایده بودی آخر مجمع اشجار و نامیات دون مجمع حیواناتست و مجمع حیوانات دون مجمع آدمیان است در خوشی و انسی و مجمع آدمیان دون مجمع یاران هم در دست و اگر کسی را انسی بود بخلوت با یاران هم درد افزون شود «الخلوة خیر من جلیس السوء و جلیس الخیر خیر من الوحدة» این ضعیفان را از مذلت غم و وسواس فرقت خلاص دهد و آزاد کند

و من احیایا فکانما احیا الناس جمیعاً

آزادی را بلطف خود بنده کنی به زانکه هزار بنده آزاد کنی جاوید محسن و عافی و صافی و مصفی باد آمین یا رب العالمین و صلی الله علی المصطفی امام الحسنات و نظام الکرامات و علی آله و اصحابه و اهل بیته اجمعین

لوان السریح یحملنی الیکم تنبت بسا ذیال الریاح و کدت الغیر من شوق الیکم و کیف یطیر مقصود الجناح

الله مفتاح الابواب

(سلام لاح کابدر السنی سلام فاح کالورد الطری
سلام برق نشر اکالهرامی سلام طاب کارطاب الجنی)

حق تعالی علام الفیوبست او را بگواهی میآورم اگر چه دائم بوعد شهادت که او بی گواه آوردن من خود گواهی میدهد بر هر چیزی بوقت خویش خاصه در گوش بر نور سمیع لطیف کامل العلم کامل العمل فی اقواله و افعاله و احواله السامع اللامع بیدار هشیار باینده تابنده حلیم کریم شریف ظریف حاضر ناظر ابدی احدی هم فرزند مراهم پدر هم نور مراهم بصرهم منظور مراهم نظر حسام الحق والدین ادام الله برکته و متع العالمین بطول عمره و علو امره که صباحاً و مساءً منقطع نیست سلام و تحیت و عرض اشتیاق رؤیت بر دست نسیم و صبا تبلیغ میرود بخدائی که عرش از عظمت در فم آسمان نمی گنجد و اشارات آرزومندی در بیان بنان نمی گنجد الا این مر کب جسم بر علت گاهی بیمار و گاهی تیمار گاهی بلنگ و گاهی خرننگ هیچ بر مراد دل هموار نمی رود و گاهی لکلك و گاهی سکسک گاهی قبله و گاهی دبره نمی میرد نه صحت میپذیرد و خواهی که سلام مدام بفرستم و غنری که نو نو حادث میشود بنایم ولیکن از طمع آنک باشد که فرصت یابم و از طبع رنجور خود دزدیده شبانگهی یا بگاهی بنفسه خود بیایم سلمه سلام خود آرام بنفس خود

(و ما غلظت رقاب الاسد حتی بانفسها تولت ما عنها)

بحمد الله تعالی که در آمدنت و در سلام از آنت ایام و از غیرت رب الانام صد تأخیر رود و هیچ تمهید عذر تعریف حال نکند ضمیر منیرش واقف است از ورای تقلید و ورای استدلال که پیوستگی و اتصال و امتزاج و اتحاد و اختلاط بی چون و بی چگونه ارواح ماورای پیوستگیست بفضل حق تعالی و اتقیم که ذوالفقار مرگ که قاطع همه اسبابست آن اتصال را نبرد و تاریکی لحد بفضل احد نباشاند و طوفان قیامت در آن خلل نیفکند که (والباقیات الصالحاتش) لقب کرده است (خالق الاسماء والالقب) درین روز ها شنیده باشید که مخلصی دعوتی میساخت اگر چه آن عزیز از حضور دعوتها از نازکی و لطف مزاج محروس گریزانست لیکن نمی خواستم که بی حضور مبارکش باشد که (لاصلوة الا بحضور القلب)

من بنده آنکم که بی ماش خوش است

حفت غم آنکم که تنهای خوش است

موبند و فاشا چه لذت دارد

زانم خبری نیست جفا هاش خوش است

چه جای جفا از آن معدن صفا و وفا که تا قوت بود تن و جسمش را وفا میکرد شب و روز در معاونت این ضعیف بود و امروز که تن ضعیف شد و روح مبارکش قوت گرفت بدن صفت که قائل گوید

(فصلیت چو وصل دوست فرخنده شده

وز مردن تن چراغ دل زنده شده)

بتأیید روح قدس دریاری و معاونت این ضعیف و لطفهای معاونت او میرسد (شکر المنعم واجب) بهانها می کردم بصاحب دعوت و بفردا و پس فردا می انداختم بر امید قدم مبارک شما تا بحضور صورت مبارک شاد شوند و آن دعوت که گوارنده آید بگلشکر و گوارش حضور و تبسم شامتست نبود و آن دفع و بهانه چون بسیار شد دل آن دوست شکستن گرفت و بهانها را متهم داشتن گرفت چون دراز شد بر خیال لطیف ظریف شریف آن عزیز بضرورت قناعت کردیم (رضینا بعض العیش ان عز کله و من یجدماء طهراً تیمما صورت شما خیال آن حقیقت بزرگست ما بر خیال این خیال قناعت کردیم که باقی یاد این خیال ابدالاً یقطع این چند حرف بی دل و بی دست نه هشیار نه مست نبشته آمد عذر خواستن حاجت نیست که در ضمیر مبارکش کسی دارم بی واسطه

الله مفتوح الابواب

کرامات و طبیات و سعادات آسمانی که مطلوبست و مقصود عالمیانست و نصیب انبیا و اولیا و خاصانست و آنست که می‌ارزد بطلب کردن ثار جان باک پادشاه علم شمار عدل دثار عالی همت ملک صفت عاقبت بین خدای پرست خیرگستر فخرالملوک افتخار آل داود ادام الله علومهم قرین ذات شریفش باد و ایزد جل جلاله اوتاد دوات و اقبال مکتسب و موروث را بشیبت ابد مثبت و مشید دارد خیرات و حسنات و درویش نوازی و مظلوم پروری پادشاهانه آن پادشاه را سبب مزید عنایت و تضاعف کرامت گرداناد هزاران سلام و تحیت و دعا و خدمت از این داعی مخلص مطالعه فرماید و شکر احسانها و نوازشها و دلداریهای پادشاهانه که در گفتن و نشستن ننگبد تأمل نماید باری تعالی اسباب ملاقات را فراهم آورد تا در حضور شکرانها گفته آید امیدست که آن را غنی مطلق و خالق بحق از خزانه بی نهایت بی کرانه بسی حد خویش صد هزار اضمافا مضاعفه مجازات کند عرضه داشته می آید که برادر عزیز عالم فاضل معتقد شمس الدین و فرزندش قره العیون نور الدین تا از خدمت آن بزرگ مفارقت کرده اند يك روز بك يكساعت نیاسوده اند کسی را که در خدمت و سایه آن پادشاه مکرم عادت کرده باشد و لطفهای او دیده باشد بیش پادشاهان دیگر قرار نتواند کردن و میخواستند تا بخدمت رجوع کنند از خجالت نمیتوانستند چون کارد باستخوان رسید و فراق شما که برترین زخمهاست بنهایت رسید این داعی را شفیع گرفتند بخدمت چون عنایت آن پادشاه را میدانند و اعتقاد باک در حق این داعی اعتماد نمودند که شفاعت این داعی قبول شود و هر جرمی و تقصیری که بوده است آن پادشاه یاد آن نکنند و سایه عنایت اولین بر سر ایشان بگستراند تا برین داعی از زمین تا آسمان منت باشد و بر احسانهای پیشین منضم شود که ایشان برین داعی حقوق خدمت و یاری قدیم دارند امید دارم از لطف آن پادشاه که داعی را عزیز فرماید بقبول این شفاعت کنیزکان و بندگان خرد و بزرگ مشناق دیدار همایون میباشند و روز و شب بدعا مشغولند تا باشد که سبب سازنده مشرق و مغرب ملاقات را سببی سازد که سببها ساخت تا ما را از قطره آب منی که نه گوش داشت نه هوش نه عقل نه چشم نه صفت پادشاهی نه صفت بندگی نه غم میدانست نه شادی نه خواری نه عزیزی آن قطره آب بی خبر را در ارحام پناه داد و بریت لطف آن آب را خون کرد و آن خون را بسته و فسرده کرد و آن خون بسته را گوشت تازه کرد در آن خانه خلوت که نه دست بود نه آلت بر آن گوشت پاره دریچه دهان و چشم و گوش بشکافت و زبان داد و از بس دهان خزینه سینه که درو دلی نهاد که هم قطره ایست و هم عالمی هم گوهریست و هم درانی هم بنده است و هم پادشاهی کدام عقل دریابد که ما را از آن ولایت حقیری و بی خبری بدین ولایت آورد و فرمود که دبدی و شنیدی که ترا از کجا بکجا آوردم اکنون و هم می گویم که ترا اینجا را نخواهم کردن ازین آسمان و زمین ترا بیرون برم بزمینی که از نقره خام لطیفتر باشد و آسمان که در و هم و صفت ننگبد از جان فزائی و لطیفی که از گردش آن آسمان جوان پیر نشود و نواها کهنه نشوند و هیچ چیز نپوسد و گنده نشود و هیچ چیز نیرود هیچ بیداری نخسبد زیرا خفتن برای آسایش و دفع رنج بود و آنجا رنج نیست و ملولی نبود و اگر ترا بور می آید اندیشه کن که اگر آن يك قطره منی را بگفتی که خدای را عالیست بیرون این تاریکی درو آسمانی و آفتابی و ماهتابی و لاینها و شهرستانها و

باغها و درو بندگانند بعضی پادشاهان و بعضی توانگران و بعضی تن درستان و بعضی مبتلایان و کوران اکنون خایف باش ای قطره منی تا ازین خانه تاریک چون برون آئی از کدامان خواهی بودن هیچ توهم و عقل آن قطره را این قصه باور نیامدی که جز آن تاریکی و غذای خون عالمی هست یاغذائی هست و بدانک آن قطره غافل و منکر بود هیچ برهید کشاکش آوردند و هذا کفایه سیدالمشایخ قطب الزمان امین القلوب جنید الوقت حسام الحق و الدین ادام الله برکاته سلام و دعا میرساند و سلام و دعای مبارک او از فرزندان و معتقدان او منقطع نیست کار دوستی و پیوند بندگان خدا منقطع و ابرر نباشد باقی باشد همچون جان باقی ابدی ایشان که بهیچ علتی و مراعاتی از خلفان یاغفات ایشان دیگر نشود زیرا ایشان بدست و فرمان خود نیستند و دوستی و مهر ایشان باشارت حق باشد نه بهوای ایشان آن دوستی که بهوا و هوس باشد سرد شود و گرم شود همچون هوای این جهان که گاهی تابستان بود و گاهی زمستان اما آن دوستی که از هوا بیرون باشد بهبوت حق باشد سرد و گرم نشود که

[لایرون فیها شمساً ولا زمهریراً لا شرقیه ولا غربیه اگر غافلان وفا نکنند بنده خدا این گوید] اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون [جاوید بر ملک ایمان و ملک ارکان مستدام باد آمین یارب العالمین]

الله مفتوح الابواب

صل خندان که نخندد چه کند علم از مشک نبندد چه کند آن را که خدای تعالی اختیار کرد و خلعت صفت کرم خود درو پوشیده و تاج و نقد اخترانهم علی علم عالی العالمین بر فرق او نهاده ادام الله فی العالمین ظله او بنده نوازی و کهر پروری نکند چه کند صمدیار گواه گرفته خلق را و خالق را که هرچه آن مخدوم اندیشه کند منتهای اندیشه منست و هرچه بفرماید و خطاب کند خلاصه خطابات من حق آرزوهای روح مارا چون خواست که دوا کند صورت مبارکش رامصور کرد هرچ آرزوی جان ما باشد لاشک در خطاب و اشارات مخدوم حسام الدین لازال مخدوما لامع باشد اگر آن مراد برآید بظاهر و اگر برنیاید بهاء الدین را و اصول او را آن شرف و عزت بس کند که معاونت و شفقت آن خاطر آفتاب صفت یاری او کند هرچه شما فرمایند هر که گوید که مولانا نگفته است جلیبی می گوید غرامت دارد

از هر دو کون مرده خلوت مسزیده

بیرون ز عتق و دین ره دیگر مسرفته

زان چشمه حیات که در کوی دوست بود

تا روز حشر ملک سکندر مسرفته

مر شکر شوم شکر تو نتوانم همت

ور عذر شوم عذر تو نتوانم خواست

بعد از هزاران سلام و شکر و شکرانه مطالعه فرمایند

و آرزومندی روز افزونست و بدعای سعادت و خیر مشغول

میباشم آن دولت که پناه طالبان و مقصران عصر است و مدد

مدد خواهانست و از کمال مرحمت مالامالست و بدبرداری و

تقصیر و بدبری و عذر شفاعت اندیشی و آن مروت لایعلم الا الله

از عالم منقطع مباد آمین و آن حرز اعظم که دافع بلیات آخر

زمانست محفوظ و محرز باد آمین یارب العالمین از همت شما

شکرها دارم عذرش هم شما بخواهید و السلام

نشریات محسن

در زیر عنوان فوق سال گذشته ده جلد کتاب نفیس بقطع مناسب چاپ و منتشر شد امیدواریم امسال بیشتر و بهتر از آن کتب مفید و جالب چاپ نماییم

کسانی که دوره نشریات محسن را خوانده اند مخصوصاً از حسن انتخاب ما که نه جلد از انتشارات فوق ترجمه از کتب جرجی زیدان بوده است کاملاً راضی می باشند زیرا که جرجی زیدان نویسنده شهر عرب دوره تاریخ اسلام را از بدو پیدایش بسبک رمان با کمال دقت و از روی اسناد صحیح بهترین وضعی در ۲۴ حلقه برشته تحریر آورده است و طوری مطلب را در هر حلقه بیان نموده که با وجود اتصال حلقات بخودی خود هیچ حلقه ربطی به سایر حلقات ندارد و مطلب در آن تمام می گردد و ما آرزو داریم که تدریجاً بترجمه کلیه حلقات این مورخ نامی توفیق یابیم

کتاب سال گذشته

بولینا - جوشیزه دایر - عروس کربلا -
ابو مسلم خراسانی - حجاج بن یوسف
آخرین کتب چاپ گلاله خاور

- ۱ - رادیو تألیف دکتر مهندس مرشد زاده ۷ ریال
- ۲ - میخائیل سبستو تألیف مولانا صاحب مشهور ۵ ریال
- ۳ - رساله عشق ابو طلی میخائیل بشار می ۲ ریال
- ۴ - چهار مقاله نظامی هررضی ۵ ریال
- ۵ - ملا نصرالدین (پاپ سوم) ۱۰ ریال
- ۶ - سرگذشت پرویز ۲ ریال

زیر چاپ است

- ۱ - تاریخ طبری بتصحیح آقای ملک الشعرای بهار
 - ۲ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بتصحیح آقای اقبال
 - ۳ - تاریخ گزیده محمد باقر مقاله شده با چند نسخه
 - ۴ - ملاطفت قباد و ظهور مزدک
 - ۵ - کلمات قصارهای علیه السلام چاپ چهارم
 - ۶ - جلد دوم ملا نصرالدین
 - ۷ - مجموعه کتاب در سالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۸ (فهرست کاملی از کتب چاپ شده بر باغ فارسی)
- از نشریات محسن چاپ شده
- ۱ - سرگذشت های هوفمان نویسنده شهر آلمانی ۵ ریال
 - ۲ - بانوی قیروان جرجی زیدان دو جلد ۱۰ ریال
 - ۳ - شاعر یا سیر انتردی بر ژاک تألیف ادوین وروستان
 - ۴ - احمد بن طولون جرجی زیدان

مجله التوحید الفضل

تألیف سال ۱۳۲۰ هجری

بتصحیح آقای ملک الشعرای بهار

یکی از بهترین تواریخی است که از روی نسخه منحصر بفرد بوسیله علامه استاد آقای محمد قزوینی مدظله عکس برداری و با مقدمه فاضلان ایشان بایران فرستاده شده و آقای ملک الشعرای بهار سالیان دراز برای تصحیح آن وقت صرف نموده اند و اینک در ۶۱۶ صفحه بقطع وزیری بسمایه گلاله خاور چاپ شده قیمت هر جلد آن ۵۵ ریال است

مؤلف کتاب شخصی است از اهالی احد آباد همدان که متأسفانه در انتهای کتاب هیچ جا اسم آورده نشده و فقط نام جدش را در صفحه ۳۴۴ (مطلبین محمد بن شادی) ذکر کرده است

مجله التواریخ تاریخ عمومی است از ابتدای خلقت تا زمان مؤلف که از روی قریب سی جلد کتاب مشهور زمان مؤلف که سوای چند جلد آن باقی همه از بین رفته تألیف گشته و حاوی مطالبی است که در کتب دیگر نمیتوان بدست آورد و علاوه بر اینکه لغات و عبارات قدیم پهلوای که در کتب فارسی قدیم بسیار کم بآنها اشار شده در این کتاب آورده و گذشته از اطلاعات تاریخی و جغرافیائی اهمیت خاصی بقصص و حکایات و افسانه های تاریخی و محلی متداول در آن اعصار داده و آنها را در کتاب خود ذکر نموده است

بعضی از رمانهای چاپ خاور

جلد	ریال	جلد	ریال
۱	۶۳	کهاجنگ ژرمن و روم	۱۶
۲	۲۷	ژان پهلوان	۶
۳	۲۴	پسر بار دایان	۶
۴	۹	ماری رز	۳
۵	۹	پسر کاپیتان	۳
۶	۳۰	گل های خندان	۱۰
۷	۷	مهر فرزندی	۲
۸	۵	سرگذشت های لوین	۱
۹	۹	جامه بشمین	۱
۱۰	۶	رستاخیز تولستوی	۱
۱۱	۸	بنده فراری	۲
۱۲	۶	هدیه رمضان	۱
۱۳	۸	جاسوسی چیست	۱
۱۴	۵	دوشس دولوتنبورگ	۱
۱۵	۵	روحانی متقلب	۱
۱۶	۳	چطور در اسپوتین را کشتیم	۱
۱۷	۴	دختر سلطان	۱
۱۸	۴	پهلوان شیرافکن	۱
۱۹	۲	ناجر ونیسی شکسیر	۱

های دوره سیزده جلدی نشریات محسن ۶۵ ریال است

آخری درج شدہ تاریخ مور یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

- تہجہ پڑھنے
 جامعہ اسلامیہ
 ۱۔ دربار میں
 جاس شہیدانہ
 ۲۔ سارا
 اور
 ۳۔
 ۴۔
 ۵۔
 ۶۔
 ۷۔
 ۸۔
 ۹۔
 ۱۰۔
 ۱۱۔
 ۱۲۔
 ۱۳۔
 ۱۴۔
 ۱۵۔
 ۱۶۔
 ۱۷۔
 ۱۸۔
 ۱۹۔
 ۲۰۔
 ۲۱۔
 ۲۲۔
 ۲۳۔
 ۲۴۔
 ۲۵۔
 ۲۶۔
 ۲۷۔
 ۲۸۔
 ۲۹۔
 ۳۰۔
 ۳۱۔
 ۳۲۔
 ۳۳۔
 ۳۴۔
 ۳۵۔
 ۳۶۔
 ۳۷۔
 ۳۸۔
 ۳۹۔
 ۴۰۔
 ۴۱۔
 ۴۲۔
 ۴۳۔
 ۴۴۔
 ۴۵۔
 ۴۶۔
 ۴۷۔
 ۴۸۔
 ۴۹۔
 ۵۰۔
 ۵۱۔
 ۵۲۔
 ۵۳۔
 ۵۴۔
 ۵۵۔
 ۵۶۔
 ۵۷۔
 ۵۸۔
 ۵۹۔
 ۶۰۔
 ۶۱۔
 ۶۲۔
 ۶۳۔
 ۶۴۔
 ۶۵۔
 ۶۶۔
 ۶۷۔
 ۶۸۔
 ۶۹۔
 ۷۰۔
 ۷۱۔
 ۷۲۔
 ۷۳۔
 ۷۴۔
 ۷۵۔
 ۷۶۔
 ۷۷۔
 ۷۸۔
 ۷۹۔
 ۸۰۔
 ۸۱۔
 ۸۲۔
 ۸۳۔
 ۸۴۔
 ۸۵۔
 ۸۶۔
 ۸۷۔
 ۸۸۔
 ۸۹۔
 ۹۰۔
 ۹۱۔
 ۹۲۔
 ۹۳۔
 ۹۴۔
 ۹۵۔
 ۹۶۔
 ۹۷۔
 ۹۸۔
 ۹۹۔
 ۱۰۰۔

